

آشنایی با مکاتب اقتصادی: مکتب کلاسیک

مارک بلاک / ترجمه سیدحسین میرجلیلی

(دکترای اقتصاد و استادیار پژوهشکده اقتصاد پژوهشگاه علوم انسانی و

مطالعات فرهنگی)

عنوان "اقتصاد کلاسیک" برخی اوقات برای اشاره به دوره‌ای در تاریخ اندیشه اقتصادی از سال ۱۷۵۰ تا ۱۸۷۰ به کار رفته است که در آن گروهی از اقتصاددانان بیشتر انگلیسی، کتاب "ثروت ملل" آدام اسمیت را به عنوان سکوی پرش برای تحلیل تولید، توزیع و مبادله کالاها و خدمات در یک اقتصاد سرمایه‌داری استفاده کرده‌اند. چنین تعریف وسیعی از اقتصاد کلاسیک باید شامل نویسندگان اروپایی معاصر از قبیل: کورنو^۱، دوپویت^۲، تونن^۳ و گوسن^۴ شود و نباید شامل نویسندگان انگلیسی چون بیلی^۵، للوید^۶، لانگ فیلد^۷ شود که در نگاه اول به نظر می‌رسد خارج از سنت بنیان‌گذاری شده توسط آدام اسمیت قرار دارند. بنابراین مشکل به توان در مقابل این نتیجه‌گیری مقاومت کرد که اقتصاد کلاسیک بیش از یک دوره در تاریخ اندیشه اقتصادی است. به نظر می‌رسد مکتب کلاسیک رهیافت روشنی در مسائل اقتصادی است. با این حال مشکل این است که چگونه این رهیافت را توصیف کنیم.

بی‌اعتنایی نشان دادن به تعریف‌های سوگیرانه از اقتصاد کلاسیک مانند تعریف‌های مارکس و کینز از اقتصاد کلاسیک - از نظر مارکس (۱۸۶۷ صص ۵۷-۱۷۴) اقتصاد سیاسی کلاسیک در قرن هفدهم باپتی^۸ آغاز می‌شود و با ریکاردو پایان می‌یابد. از نظر کینز (۱۹۳۶، صص ۳۷۱) مکتب کلاسیک با ریکاردو آغاز می‌شود و با پیگو پایان می‌یابد. نخستین پرسش این است که کدامیک آدام اسمیت یا ریکاردو، اساس یا هسته اقتصاد کلاسیک را تأسیس کرده‌اند. البته آدام اسمیت موضوعات اصلی را مطرح کرد که اقتصاددانان طی یک قرن بعد از وی درباره آن به بحث می‌پرداختند، اما هنوز تردید اندکی وجود دارد که سنت اسمیتی در برخی معانی با انتشار کتاب "اصول اقتصاد سیاسی و مالیات ستانی"^۹ ریکاردو در ۱۸۱۷ منتقل شد. برخی نویسندگان با وجود این پافشاری کرده‌اند که اسمیت تأثیر دیرپایی بر ویژگی اقتصاد کلاسیک داشته است نه ریکاردو مخالفت کرده‌اند که نمودهای اصلی نظام نظری ریکاردو به زودی حتی توسط پیروان پرو پا قرص ریکاردو در دهه بعد از مرگ وی در ۱۸۲۳، رد شده است. با این حال سایرین پافشاری کرده‌اند که به رغم تمامی انتقادات از ریکاردو، هیچ تردیدی در اندیشه‌های وی در اواخر

دهه ۱۸۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ پدیدار نشده است. نویسندگان بعدی مانند جان استوارت میل و جان ایوت کزنز^{۱۱} تا دهه ۱۸۷۰ از قضیه مرکزی ریکاردو پیروی می‌کردند مبنی بر این که میزان سود و در نتیجه انباشت سرمایه به‌طور بحرانی به هزینه نهایی تولید کشاورزی بستگی دارد؛ به این معنا میل و کزنز در دام نظام ریکاردویی باقی ماندند. اما حتی این ادعا را پیش فرض در نظر می‌گیرند که نظام ریکاردویی اساساً نظریه‌ای درباره تعیین میزان سود است، قضیه‌ای که به هیچ وجه مورخان اندیشه اقتصادی نپذیرفته‌اند.

با روشن شدن مسأله اهمیت نسبی ایده‌های اسمیت و ریکاردو در شکل دادن به جریان کانونی اقتصاد کلاسیک است که می‌توانیم پرسشی از جایگاه نظریه‌های مطلوبیت ارزش^{۱۱} که نویسندگانی مانند للوید، لانگفیلد، سنپور، دوپویت و گوسن مطرح کرده‌اند، نظریه‌های اسماک بهره که توسط بیلی سنپور، رائه و جان استوارت میل مطرح شده است؛ استفاده از نیروهای عرضه و تقاضا در تعیین قیمت‌های بین‌المللی توسط میل؛ نظریه اشباع عمومی بازار^{۱۲} و انکار قانون بازارهای سی^{۱۳} توسط مالتوس و نظریه استثمار سود توسط مارکس را تعیین کنیم - به‌طور خلاصه تمامی مبانی نظریه‌پردازی اقتصادی در دوره ۱۷۷۰ تا ۱۸۷۰ که متعلق به مجموعه‌ای از عقاید (دکترین‌های) به ارث گذاشته شده آدام اسمیت و دیوید ریکاردو است. علاوه بر این تنها در این صورت است که می‌توانیم درباره پایان اقتصاد کلاسیک در دهه ۱۸۷۰ و ماهیت "انقلاب نهایی"^{۱۴} سخن بگوییم که شاید کسستگی قاطع در پیوستگی اقتصاد ارتدوکس باشد یا نباشد.

بحث بی‌پایان درباره این که اقتصاد کلاسیک چیست؟ با پیدایش همزمان سه کتاب درباره اقتصاد کلاسیک به‌طور دقیق توضیح داده شده است. "بازنگری اقتصاد کلاسیک"، توسط توماس سورول (۱۹۷۴)، "ساختار نظریه اقتصاد کلاسیک"، توسط رابرت اِگلی^{۱۵} (۱۹۷۴) و "اقتصاددانان کلاسیک" توسط دنیس اُبراین^{۱۶} (۱۹۷۵). از این سه، اِگلی وسیع‌ترین دوره زمانی را برای "نظریه اقتصادی کلاسیک" در نظر گرفته است، به این ترتیب که با فیزیوکرات‌ها در دهه ۱۷۵۰ آغاز می‌شود و با نظریه والرایی تعادل عمومی در دهه ۱۸۷۰ پایان می‌یابد. از نظر اِگلی نه تنها کل اقتصاد کلاسیک می‌تواند بر حسب یک چارچوب مفهومی واحد تعریف شود بلکه این چارچوب در اساس حول مفهوم خاصی از سرمایه می‌چرخد، یعنی موجودی از کالاهای واسطه‌ای که در وردهای تولیدی مبهم سرمایه‌گذاری شده است. پرسش از قیمت‌گذاری کالاهای نهایی همواره به دوره بعدی منتقل می‌شود بعد از آن‌که محصول به وسیله اندازه نیروی کار و فن‌آوری دوره قبل تعیین شده باشد. به‌طور خلاصه کلید اقتصاد کلاسیک باید در به اصطلاح "دکترین وجوه دستمزدی"^{۱۷} یافت شود. چه این تز متقاعدکننده باشد یا نباشد، کتاب اِگلی یک مثال حُدی از گرایش به تعریف اقتصاد کلاسیک به‌عنوان یک پیکره منسجم ایده‌هایی ارائه می‌کند که حول اصل کانونی متحدکننده سازمان‌دهی شده است. البته ادبیات ثانویه مملو از

از نظر اِگلی نه تنها کل

اقتصاد کلاسیک می تواند بر حسب

یک چارچوب مفهومی واحد تعریف شود

بلکه این چارچوب در اساس حول مفهوم خاصی

از سرمایه می چرخد، یعنی موجودی از

کالاهای واسطه‌ای که در دوره‌های

تولیدی مبهم (Staggered)

سرمایه‌گذاری شده است.

تفسیر سرافا از ریکاردو

اخیراً نظر جدیدی درباره بحث قدیمی مربوط به معنای اساسی اقتصاد کلاسیک پیدا شده است. با الهام از کتاب سرافا با عنوان: "تولید کالاها به وسیله کالاها"^{۲۹} (۱۹۶۰)، برخی مفسران مطرح کرده‌اند که اقتصاد کلاسیک در عمل یک نظام سرافایی است، یعنی تحلیلی است از طریقه‌ای که یک اقتصاد سرمایه‌داری مازاد محصول خالص مصرف^{۳۰} از آنچه شده را سرمایه‌گذاری می‌کند یعنی میزانی از محصول، مازاد بر آن چه برای باز تولید همان سطح از محصول لازم است، سرمایه‌گذاری حفظ شود، آنان معتقدند وقتی هدف کانونی تحلیل اقتصادی، بررسی تخصیص بهینه منابعی شد که مقادیر آن در ابتدای تحلیل داده شده است. این رهیافت در دهه ۱۸۷۰ مدفون شد. در تجدید حیات تحلیل مازاد کلاسیک‌ها، سرافا نه تنها راه جدید امید بخشی را برای مطالعه مسائل اقتصادی ارائه کرد، بلکه همچنین به دقت آنچه را که اسمیت، ریکاردو و مارکس را متحد می‌ساخت شرح داد. از این رو به استفاده از یک عنوان واحد مانند "اقتصاد کلاسیک" برای تحت پوشش قراردادن تمامی آن‌ها مجوز داد. (ن. ک. میک، ۱۹۷۳ و ۱۹۷۷، پایه‌گذار این بحث؛ وداب، ۱۹۷۳؛ رونکاگیلیا، ۱۹۷۸؛ والش و گرام، ۱۹۸۰، برادلی و هوارد، ۱۹۸۲، اسیول، ۱۹۸۲؛ گارگانانی، ۱۹۸۴؛ هوارد و کنینگ، ۱۹۸۵). چنانچه معروف است، نظام سرافایی شامل مجموعه‌ای از معادلات خطی تولید است، هر معادله برای یک کالا در اقتصاد است و به دنبال نشان دادن آن است که این معادلات برای تعیین تمامی قیمت‌های نسبی در تعادل درازمدت صرف نظر از الگوی تقاضا کافی هستند مشروط بر آن‌که:

۱. محصول هر کالا داده شده باشد.

۲. میزان سود سرمایه در سراسر اقتصاد یکسان باشد.

۳. دستمزد واقعی یا (جایگزین آن میزان سود سرمایه) به طریقی به طور برون‌زا تعیین شود.

تلاش‌های دیگر برای التزام یک‌بار و برای همیشه به نظریه کلاسیک رشد اقتصادی است، (به عنوان مثال لوه، ۱۹۵۴؛ ساموئلسون، ۱۹۸۰). اما مانند اِگلی برخی دلیل آورده‌اند که الگوسازی آن‌ها از اقتصاد کلاسیک تمامی اصول نوشته‌های کنه^{۱۸}، اسمیت ریکاردو، میل و مارکس و همچنین مک کلاچ^{۱۹}، تورنز^{۲۰}، بیلی، جونز، سنیور، لانگفیلد، بابیج^{۲۱}، توک^{۲۲}، ویکفیلد^{۲۳} و غیره را شامل می‌شود.

از سوی دیگر سوول^{۲۴} تعریف سنتی اقتصاد کلاسیک را می‌پذیرد مبنی بر این‌که مکتب کلاسیک در عمل مکتب آدام اسمیت است، از این رو وی مارکس را مستثنی می‌کند و تعجب‌آورتر آن‌که، مالتوس، تورنز و سنیور را دست کم از جهاتی از جریان اصلی این سنت که ریشه در "ثروت ملل" دارد، مستثنی می‌سازد. از نظر مسوول، سنت کلاسیک شامل مجموعه مشترکی از پیش فرض‌های فلسفی، روش‌های مشترک تحلیل و نتایج مشترک مربوط به موضوعات تحلیل اساسی اقتصادی است و شامل قضایای مهمی چون نظریه ارزش کار^{۲۵}، نظریه جمعیت مالتوس، قانون سی و نظریه مقداری پول است و بیشتر به سوی موضوع رشد اقتصادی جهت‌گیری شده است. (هر چند نه در معنای نوین این اصطلاح به عنوان نظریه مسیر رشد تعادلی یکنواخت^{۲۶} اقتصاد). با این حال سوول با عبارت: "اقتصاد کلاسیک در شکل ریکاردویی آن" (اعتراف می‌کند که این تصویر باید بعد از ۱۸۱۷ اصلاح شود، چون ریکاردو با پذیرفتن تحلیل تعادل ایستا به عنوان تنها روش معتبر هدایت یک بحث اقتصادی غیر بسیاری در شیوه التقاطی استدلال اقتصادی اسمیت ایجاد کرد. به هر میزانی، بحث سوول از اقتصاد کلاسیک، تردید اندکی، درباره خصیصه متغیر و گسترده اقتصاد در دوره کلاسیک به جای گذاشت و برای کسانی که به دنبال تعریف اقتصاد کلاسیک در یک یا دو جمله هستند، مسائلی مطرح ساخت. هم کتاب اِگلی و هم کتاب سوول در مقایسه با مرور جامع و گسترده اقتصاد کلاسیک توسط اُبراین از جامعیت برخوردار نبود، از میان این سه کتاب اثر اُبراین بحث بی‌پرده‌ای مطرح می‌کند در مورد میزانی که نویسندگان کلاسیک یک "جامعه علمی"^{۲۷} را شکل دادند. (کتاب اُبراین همچنین شامل شرح و تفسیر عالی از یادداشت‌های کتاب شناسانه درباره اقتصاد کلاسیک است؛ در واقع اُبراین، بلاگ (۱۹۸۵) و ایشپیگل (۱۹۸۳) کل ادبیات ثانویه را مرور کرده‌اند). اُبراین از شومپتر پیروی می‌کند در بحث از این‌که نظام ریکاردویی نمایانگر یک راه فرعی تحلیلی^{۲۸} از خط اصلی تحلیلی است که از آدام اسمیت تا جان استوارت میل ادامه می‌یابد؛ با این حال، آن یک راه فرعی مخرب نبود، زیرا تمام دستگاه ریکاردویی به سختی توانست پیروانی جذب کند و در هر حال، کم و بیش در دهه ۱۹۳۰ متروک شد. همان‌طور که پیشتر ذکر کردیم تز اُبراین - شومپتر توسط برخی زیر سوال رفته است (مثلاً بلاگ، ۱۹۵۸؛ هولاندر، ۱۹۷۷). با این حال نکته این است که کتاب اُبراین کاملاً شرح می‌دهد نظر ما را مبنی بر این‌که هر موضعی که در مورد ماهیت کل اقتصاد کلاسیک اتخاذ شود بستگی به نگرش پذیرفته شده در مورد دگردیسی ریکاردویی از اقتصاد اسمیتی دارد.

ریکارδο، میل و مارکس در روابط تاریخی نه فیزیولوژیکی؛ تعریف شده‌اند، به عبارت دیگر، فرض شده است که قیمت "طبیعی" کنونی نیروی کار، تاریخ گذشته قیمت "بازار" نیروی کار را منعکس کرده است. قیمت "طبیعی" نیروی کار در عمل به وسیله طرز برخورد کارگران در مورد اندازه خانواده‌هایشان تعیین شده است، اما چون اقتصاددانان کلاسیک^{۳۲} تلاش اندکی برای تحلیل این طرز برخوردها انجام دادند، می‌توان گفت که به اصطلاح "نظریه معیشتی دستمزدها" در عمل به معنای در نظر گرفتن "وضع معیشتی" به عنوان یک داده است. (شومپتر، ۱۹۵۴، ص ۶۶۵). یکبار دیگر می‌توان گفت که روح فرض سرافایی وجود دستمزد واقعی برون‌زا، کلاسیکی است.

تردیدی وجود ندارد که نظام سرافا بسیاری از عناصر اقتصاد کلاسیک را شامل می‌شود. علاوه بر آن مساعدت بیشتری در روشنگری اقتصاد کلاسیک فراهم می‌کند. نسل‌هایی از منتقدان تلاش کرده‌اند تا جستجوی مادام‌العمر ریکارڈو برای دستیابی به یک اندازه‌گیری ثابت از ارزش را درک کنند، ولی آن را به عنوان یک کار بی‌فایده رها کرده‌اند. ریکارڈو نگران این واقعیت بود که تغییر دستمزدهای پولی، ساختار قیمت‌های نسبی را تغییر دهد به دلیل این واقعیت که سرمایه نیروی کار در نسبت‌های متفاوت در صنایع مختلف ترکیب شده‌اند، بنابراین افزایش دستمزدها یا کاهش میزان سود، قیمت کالاها را نسبت به قیمت کالاها سرمایه‌بر افزایش می‌دهد. این ناقص نظریه ارزش نیروی کار است که طبق آن قیمت‌های نسبی به وسیله مقادیر فیزیکی نیروی کار در تولید به کار رفته است مستقل از نرخ‌های که در آن نیروی کار، پاداش دریافت کرده است تعیین می‌شوند. برای چاره این مشکل، ریکارڈو به این نظر رسید که تمامی قیمت‌ها را بر حسب کالای تولید شده به وسیله نسبت سرمایه به نیروی کار توضیح دهد. نسبتی که میانگین وزنی از کل طیف نسبت‌های سرمایه - نیروی کار در اقتصاد است؛ ریکارڈو معتقد بود چنین کالایی اندازه‌گیری ثابتی از ارزش را تشکیل می‌دهد، به این معنا که یک استاندارد اندازه‌گیری را ارائه می‌کند که نسبت به تغییرات نسبت دستمزد به سود بدون تغییر است. به همان طریق، سرافا تمامی قیمت‌ها را بر حسب یک "کالای ترکیبی استاندارد"^{۳۳} اندازه‌گیری می‌کند که تنها محصولات ترکیب شده در نسبت‌های یکسان را شامل می‌شود، همچنان که نهادهای غیر نیروی کار که وارد تمامی لایه‌های پیاپی ساخت آن را شامل می‌شود. علاوه بر آن سرافا در یکی از موارد توضیحات عالی در کتابش، موفق می‌شود نشان دهد که چنین "کالای استاندارد" در واقع در هر نظام اقتصادی وجود دارد و نسبتی از محصول خالص که در آن نظام با مقیاس کاهش یافته^{۳۴} به دستمزد تبدیل می‌شود تعیین‌کننده میزان سود در کل اقتصاد است.

تبیین این نتیجه بستگی دارد به تمایز سرافا میان کالاهای "اساسی" - که به طور مستقیم یا غیرمستقیم در تولید هر کالایی در اقتصاد، از جمله خود کالاهای اساسی به کار می‌رود - و کالاهای "غیراساسی" که تنها در مصرف نهایی به کار می‌رود. اگر ما خود نیروی کار را به عنوان یک ابزار

در واقع چنین نظریه‌ای در ظاهر بسیار شبیه "اقتصاد کلاسیک" است. به عنوان مثال بعد از تمایز میان قیمت‌های "طبیعی" و "بازار" کالاها - یا همچنان که ما امروز می‌گوییم قیمت‌های کوتاه مدت و درازمدت کالاها - آدام اسمیت بیشتر تحلیلش را بر تعیین قیمت‌های "طبیعی" متمرکز کرده است. گرایشی که در نوشته‌های ریکارڈو حتی قوی‌تر می‌شود. علاوه بر آن اسمیت و مطمئناً ریکارڈو، نه مارکس، همواره به گونه‌ای نوشته‌اند که گویی تقاضا هیچ نقشی در تعیین قیمت "طبیعی" ایفا نمی‌کند. ماهمگی از زمان انتشار کتاب مارشال دانستیم که نادیده گرفتن تقاضا می‌تواند توجیه شود اگر فرض کنیم که کالاها تحت شرایط هزینه‌های واحد ثابت^{۳۱} یا بازدهی ثابت به مقیاس تولید شده‌اند و منحنی‌های عرضه درازمدت تمامی صنایع در دامنه متناسبی از محصول، کاملاً افقی هستند. معادلات تولید سرافا دلالت بر ضرایب ثابت تولید دارند و باز از زمان انتشار کتاب لئونتیف دانسته‌ایم که ضرایب ثابت تولید برای ایجاد هزینه‌های ثابت کافی هستند (اما ضروری نیستند). به طور خلاصه توضیح سرافا در مورد این که قیمت‌ها در الگوی وی مستقل از تقاضا تعیین می‌شود، کاملاً کلاسیک است.

علاوه بر این تردیدی وجود ندارد که مفهوم نرخ یکسان بازدهی سرمایه یا به جای آن تعریف قیمت‌های "طبیعی" - قیمت‌هایی که به وسیله یک تعادل ایستا ایجاد شده است و در آن میزان سود با جابجایی سرمایه میان صنایع مساوی شده است.

در تجدید حیات تحلیل مازاد

کلاسیک‌ها، سرافا نه تنها راه جدید

امید بخشی را برای مطالعه مسائل اقتصادی

ارائه کرد، بلکه همچنین به دقت آنچه را که

اسمیت، ریکارڈو و مارکس را متحد می‌ساخت

شرح داد. از این رو به استفاده از یک

عنوان واحد مانند "اقتصاد کلاسیک"

برای تحت پوشش قراردادن

تمامی آن‌ها مجوز داد.

در تمامی نوشته‌های اقتصادی در قرن بین ۱۷۷۰ تا ۱۸۷۰ برجسته است. سرانجام میزان دستمزد واقعی در اقتصاد کلاسیک به وسیله به اصطلاح الزامات "معیشتی" تعیین می‌شود و این الزامات به وسیله

تولید^{۳۵} تولید شده در نظر بگیریم در این صورت کالاهای دستمزدی^{۳۶} شامل اقلای از کالاهای اساسی را شامل می‌شود یعنی کالاهای دستمزدی از لحاظ فنی لازم هستند تا سبب شوند خانوارها جریان خدمات نیروی کار تولید کنند. ریکاردو به روشنی معتقد است که به این معنا نان گندم^{۳۷} "کالای اساسی" ولی سرافا تا حدی با ریکاردو در زد تمامی روایت‌های نظریه معیشتی دستمزدها همراه است؛ از نظر سرافا کارگران ابتدایی (غیرماهر) هستند و نهاده‌های غیرقابل بازتولید هستند. با وجود این تعداد زیادی کالاهای اساسی دیگر اضافه بر کالاهای دستمزدی در يك اقتصاد واقعی وجود دارد و نتیجه تمایز سرافا میان کالاهای اساسی و غیراساسی این است که "کالای ترکیبی استاندارد"، تنها شامل کالاهای اساسی است و در واقع تمامی کالاهای اساسی در اقتصاد است؛ این مجموعه از کالاهای اساسی در تولید معیار ثابت در يك نسبت استاندارد وارد می‌شود، یعنی در همان نسبتی که آن کالاها وارد تولید خودشان می‌شوند. در نتیجه قیمت‌های نسبی و میزان سود و یا میزان دستمزدها (بسته به این‌که کدام يك برون‌زا در نظر گرفته می‌شود)، تنها بستگی به شرط فنی تولید "کالای استاندارد" دارد و به هیچ طریقی تحت تأثیر آنچه برای کالاهای غیراساسی اتفاق می‌افتد، ندارد. از جهتی این نتیجه روشن است: تغییر در هزینه تولید يك کالای غیراساسی، بی‌تردید قیمت آن را تغییر می‌دهد ولی بنا به تعریف يك کالای غیراساسی، این تأثیر در آن‌جا (تغییر قیمت) متوقف می‌شود چون محصول مورد بحث (کالای غیراساسی) هیچ‌گاه يك نهاده در سایر فرایندهای فنی نمی‌شود.

همچنین روشن است، دست‌کم از روی حدس که تغییر برون‌زا در دستمزدها که با تغییر فنون تولیدی مرتبط نیست، نرخ سود را تغییر می‌دهد ولی هیچ تأثیری بر قیمت‌های نسبی اندازه‌گیری شده بر حسب کالای استاندارد ندارد، به این دلیل ساده که این تغییر، معیار اندازه‌گیری را تغییر می‌دهد به همان طریقی که الگوی قیمت‌ها را تغییر می‌دهد که اندازه‌گیری شده است. بنابراین "کالای استاندارد" يك "اندازه‌گیری ثابتی از ارزش را ارائه می‌کند و مسأله قدیمی ریکاردو که مدت مدیدی مطرح بود، حل می‌شود.

سرافا در گسترش ایده‌هایش، تفسیر کاملاً جدیدی از این موضوع ارائه کرد که چگونه ریکاردو میان نظریه خود درباره تعیین میزان سود و پرسش از یافتن يك معیار ثابت برای اندازه‌گیری قیمت‌های نسبی، پیوند برقرار کرده است. ریکاردو در اولین رساله‌اش به نام "مقالاتی در تأثیر قیمت پایین غلات بر سود سهام"^{۳۸} (۱۸۱۵)، می‌خواست نشان دهد که گسترش کشت به زمین‌های نامرغوب، میزان سود سرمایه در سراسر اقتصاد را از طریق افزایش هزینه نهایی تولید "غلات" یعنی گندم، کالای دستمزدی اصلی مصرف شده توسط کارگران، پایین می‌آورد. نشان دادن این موضوع در يك اقتصاد يك بخشی که تنها محصول، گندم بوده آسان است. با این حال از آغاز، ریکاردو با يك اقتصاد دو بخشی عمل کرد که در آن يك رشته فعالیت کشاورزی "غلات" تولید می‌کند و يك رشته

نسل‌هایی از منتقدان تلاش کرده‌اند

تا جستجوی مادام‌العمر ریکاردو برای

دستیابی به يك اندازه‌گیری ثابت از ارزش

را درک کنند، ولی آن را به‌عنوان يك کار بی‌فایده

رها کرده‌اند. ریکاردو نگران این واقعیت

بود که تغییر دستمزدهای پولی، ساختار

قیمت‌های نسبی را تغییر دهد.

فعالیت صنعتی، پارچه تولید می‌کند. البته اگر کالاهای دستمزدی تماماً شامل غلات باشد و اگر پارچه همواره از سود و اجاره خریداری شود نشان دادن این‌که میزان سود سرمایه به‌طور قطع بستگی به عملکرد بازدهی نزولی در کشاورزی دارد هنوز آسان است. در کشاورزی گندم تنها محصول است و همچنین نهاده هم به شکل دستمزدهای اعطایی به کارگران برای گرایش آن‌ها به چرخه سالانه تولید و هم بذری برای زمین‌های شخم‌زده در چرخه بعدی کشاورزی است. بنابراین نرخ "پولی" سود کشاورزی نمی‌تواند احتمالاً با میزان سود "گندم" تفاوت داشته باشد، زیرا هرگونه تغییری در قیمت گندم بر نهاده‌ها و محصول به يك درجه اثر می‌گذارد. با این حال صنعت از گندم تنها به‌عنوان یکی از نهاده‌هایش (یعنی به شکل کالاهای دستمزدی) استفاده می‌کند و چون در تعادل باید سود سرمایه میان دو صنعت مساوی شود. بنابراین قیمت گندم يك قیمت قطعی برای پارچه تعیین می‌کند. اگر به‌عنوان مثال میزان سود در کشاورزی ناشی از عملیات بازدهی نزولی کاهش یابد؛ قیمت پارچه بر حسب گندم باید همان‌طور کاهش یابد تا مانع شود از این‌که تولیدپارچه سودآورتر از تولید گندم شود. بنابراین با اندازه‌گیری تمامی قیمت‌ها بر حسب گندم، نرخ "پولی" سود در صنعت تحت سیطره میزان سود "گندم" در کشاورزی است که به نوبه خود تماماً بستگی به فن‌آوری تولید گندم یعنی یگانه کالای دستمزدی دارد؛ در یکی از عبارات‌های مشکل^{۳۹} و مشهور ریکاردو آمده است. "این سود کشاورز است که سود سایر مشاغل را تنظیم می‌کند."

این استدلال هوشمندانه که به ظاهر تعیین میزان سود را در شرایط فیزیکی محض بدون استفاده از نظریه ارزش، توضیح می‌دهد، در

می‌شوند و دستمزدهای واقعی به‌طور برون‌زا تعیین می‌شوند. آنچه هولاندز واقعاً با آن مخالف است عبارت است از این مفهوم که "توزیع" یعنی میزان دستمزدها و میزان سود از نظر ریکاردو و همچنین در الگوی خود سرافا مستقل و در واقع قبل از ارزش کالا تعیین شده‌اند، به‌گونه‌ای که توزیع به‌طور علیّی تعیین‌کننده ارزش کالاها است. این باید با رهیافت نظریه تعادل عمومی و الراسی مقایسه شود که در آن قیمت‌گذاری خدمات عوامل به‌طور همزمان با قیمت‌گذاری کالاهای مصرفی نهایی تعیین شده است. هولاندز می‌گوید ساده است که درست نیست تاریخ اندیشه اقتصادی را به‌طور دقیق به دو شاخه بزرگ تقسیم کرد: يك شاخه تعادل عمومی از الراس و مارشال تا ساموئلسن و ارو و دبرو در روزگار ما که در آن تمامی متغیرهای اقتصادی مناسب به‌طور متقابل و به‌طور همزمان تعیین می‌شوند و يك شاخه کاملاً متفاوت از ریکاردو و مارکس تا سرافا که در آن توزیع بر قیمت‌گذاری اولویت پیدا می‌کند، زیرا متغیرهای اقتصادی به‌طور علیّی در يك زنجیره پیاپی تعیین می‌شوند و از يك دستمزد واقعی از پیش تعیین شده آغاز می‌شوند. (پاسیتی، ۱۹۷۴ صص ۴-۴۲ حتی کینز را در ردیف مکتب سرافا - مارکس - ریکاردو و به حساب می‌آورد). هولاندز اصرار می‌ورزد که ریکاردو اساساً يك نظریه پرداز تعادل عمومی بود - و آدم اسمیت، جان استوارت میل و حتی کارل مارکس نیز چنین بودند (هولاندز، ۱۹۷۳ و ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲).

قبل از قضاوت درباره این اختلاف نظر، ارزش ذکر دارد که آنچه تفسیر "نئوریکاردین"^{۴۴} یا "کمبریج" از تاریخ اندیشه اقتصادی نامیده شده است، مدّعی صلاحیت برتری برای ریکاردو است، زیرا ریکاردو پرسش توزیع را از پرسش قیمت‌گذاری جدا کرد. اما این به‌طور دقیق همان زمینه‌هایی است که بسیاری از مورخان اندیشه اقتصادی قبل از جنگ، به ریکاردو حمله کردند از این‌رو فرانک نایت در يك مقاله مشهور با عنوان "نظریه ریکاردین تولید و توزیع" (۱۹۵۶) نویسندگان کلاسیک مانند ریکاردو را به باد تمسخر گرفت. زیرا نویسندگان کلاسیک به‌طور کلی نتوانستند به مسأله توزیع به‌عنوان مسأله ارزشیایی پردازند و این به‌رغم این واقعیت بود که تقاضای مؤثر برای هر عامل تولید بستگی به توزیع درآمدی دارد که به نوبه خود دست کم تا اندازه‌ای به قیمت‌گذاری خدمات عوامل وابسته است. خلاصه این‌که "نظریه توزیع دارای معنای اندکی جدای از يك نظریه تعادل عمومی دارد" (نایت، ۱۹۵۶، صص ۴۱ و ۶۳). به‌طور مشابه شومپتر (۱۹۵۴، صص ۲۷۳ و ۵۶۸-۹ و ۱۱۷۱) به تندی از "نقص ریکاردین"^{۴۵} سخن می‌گوید که در آن يك الگوی اقتصادی که تاکنون بسیار ساده‌سازی شده است، با ثابت نگه داشتن متغیرهای درون‌زا به‌وسیله فروض ویژه وضع خاص کاهش بیشتری پیدا می‌کند.

اول؛ رانت از نظر ریکاردو به‌عنوان يك بازمنی درون حاشیه‌ای^{۴۶} برای زمین تعیین شده است، که يك عامل تولید با عرضه ثابت است؛ البته مکان حاشیه به تقاضای محصول کشاورزی بستگی دارد اما این به

ادبیات اقتصادی به‌عنوان "الگوی غلات"^{۴۰} معروف است. سرافا در مقدمه کتابش به نام "آثار دیوید ریکاردو"^{۴۱} (۱۹۵۱) مطرح می‌کند که الگوی غلات در مقاله ۱۸۱۵ ریکاردو تلویحاً ذکر شده است. ریکاردو هیچ‌گاه مطالب زیادی درباره الگوی غلات ننوشته است، چون حتی در مقاله یاد شده‌اش وی نتوانست این فرض را درست بپذیرد که دستمزدها تماماً برای خرید گندم خرج شده است یا این‌که تمامی محصولات کشاورزی. کالاهای دستمزدی هستند و یا تمامی محصولات صنعتی کالاهای لوکس هستند که هیچ‌گاه توسط کارگران مصرف نمی‌شوند. با وجود این ریکاردو در این مقاله از گندم به‌عنوان يك اندازه‌گیری برای جمع‌سازی نهاده‌های ناهمگن کشاورزی در مصرف استفاده می‌کند. با این فرض که افزایش و کاهش تمامی قیمت‌ها با توجه به قیمت گندم صورت می‌گیرد. وی همچنین مثال‌های عددی به‌کار برده است که در آن تمامی نهاده‌ها و محصولات کشاورزی وضع بر حسب گندم توضیح داده شده‌اند. ریکاردو در کتاب "اصول" خود، اقتصادی با بخش‌های متعدد را تحلیل کرده است که در آن تغییر در رابطه مبادله میان گندم و پارچه، دستمزدهای واقعی را تغییر خواهد داد و در نتیجه میزان سود سرمایه تغییر می‌کند. با وجود این مشغله ذهنی وی در این اثر بالغ، با توجه به "اندازه‌گیری ثابت ارزش"، می‌تواند به‌عنوان تلاشی برای به‌دست آوردن همان نتایجی قلمداد شود که پیشتر با کمک الگوی غلات به‌دست آمده بود، یعنی تعیین میزان سود به‌طور مستقیم به تابع تولید کشاورزی پیوند زده شود. البته اگر ریکاردو می‌توانست نسبت‌های متغیر نیروی کار و سرمایه در صنایع مختلف را نادیده بگیرد، می‌توانست بدون کمک يك معیار ثابت ارزش به تمامی نتایج بخش دست یابد. با این حال وی تأکید زیادی داشت بر آنچه مارکس آن را "ترکیب نابرابر اندام‌وار سرمایه"^{۴۲} نامید، و این راه به وی ختم می‌شد. بنابراین ریکاردو به‌دنبال یافتن يك "اندازه‌گیری ثابت" بود که با آن صدق الگوی غلات را دوباره به‌دست آورد. در این صورت يك بازسازی منطقی از مباحث ریکاردو در این جا وجود دارد که به‌طور دقیق شکل و معنای بحث ریکاردو را نشان می‌دهد.

يك تفسیر تعادل عمومی از ریکاردو

تفسیر سرافا از ریکاردو تأیید گسترده‌ای به‌دنبال داشت حتی میان آن‌که در غیر این‌صورت درباره نظام سرافا مردّد باقی می‌ماندند. با این حال بررسی اخیر ساموئل هولاندز^{۴۳} در مورد کل نوشته‌های ریکاردو، استثنای آشکاری به قرائت سرافا از ریکاردو است (هولاندز، ۱۹۷۹، صص ۹۰-۱۲۳، ۹-۶۸۴). طبق نظر هولاندز، ریکاردو هیچ‌گاه الگوی غلات را حتی به‌طور ضمنی مورد توجه قرار نداد، هیچ‌گاه فرض نکرد که غلات به تنهایی وارد سبد دستمزد شود، هیچ‌گاه استدلال نکرد که میزان سود در کشاورزی تعیین‌کننده میزان کلی سود باشد و بالاتر از همه هیچ‌گاه فرض نکرد که دستمزدهای واقعی ثابت باقی می‌ماند، یا به‌خاطر آن که دستمزدهای واقعی به‌وسیله الزامات معیشتی کارگران تعیین

رانت از نظر ریکاردو به عنوان يك بازدهی درون حاشیه‌ای برای زمین تعیین شده است، که يك عامل تولید با عرضه ثابت است؛ البته مکان حاشیه به تقاضای محصول کشاورزی بستگی دارد اما این به نوبه خود با اندازه جمعیت از طریق فرض يك تقاضای کاملاً بی‌کشش برای غلات توضیح داده شده است.

معلوم (روشن) از نظرات وجود دارد که به ما اجازه دهد تا اصلاً درباره "اقتصاد کلاسیک" صحبت کنیم؟ آیا این هسته، مفهوم منشأ و ترتیب مازاد "اقتصادی" و این قضیه است که توزیع مستقل از ارزش‌گذاری است؟ و سرانجام آیا تمامی اقتصاد کلاسیک يك روایت اولیه اما پیشگویانه از تحلیل تعادل عمومی است؟

اکنون ما می‌توانیم به پرسش اول یعنی به اصطلاح "انقلاب ریکاردویی" پردازیم. به استثنای هولاندر (۱۹۷۹، فصل اول)، تمامی مفسران نوین اقتصاد کلاسیک معتقدند که ریکاردو هم قلمرو و هم روش و تمرکز اقتصاد را تغییر داد. حتی اگر تنها کتاب "ثروت ملل" را در میان کتاب‌ها و مقالات آدم اسمیت در نظر بگیریم از نظر آدم اسمیت قلمرو اقتصاد وسیع است و شاید وسیع‌تر از قلمرویی است که هر اقتصاددانی قبل از اسمیت یا بعد از وی در نظر گرفته است. دو مجلد نخست کتاب ثروت ملل تا حد زیادی شامل آن چیزی است که بعدها به عنوان همان نشان اقتصاد ارتدوکس به حساب آمد؛ یعنی نظریه ارزش و نظریه تولید و توزیع که روش ایستای مقایسه‌ای را به کار می‌برد. اما حتی انحراف از ارزش نُقر در فصل ۱۱ کتاب اول ثروت ملل یک عنوان غیر ارتدوکس را بر می‌گزیند به نام: "تغییرات در ساختار قیمت‌ها طی قرون" و با کمک روش تحلیل آن را ارائه می‌کند که می‌توان آن را "روش استقرایی" یا "روش تاریخی" نامید.

علاوه بر آن در این فصل مانند سایر فصول کتاب ثروت ملل، تأکید زیادی بر مفهوم "بازدهی فزاینده" وجود دارد و این مفهوم آن‌قدر وسیع تعریف شده است که هم شامل اثرات افزایش در مقیاس تولید و هم تغییرات در روش تولید یا پیشرفت فنی است. به‌رغم مطرح شدن ادبیات وسیعی در سال‌های اخیر که مفاد آن الگوسازی "نظریه رشد اقتصادی" اسمیت است، تنها تعداد اندکی موفق به دستیابی به این عنصر اساسی در اندیشه اسمیت شده‌اند، که کالدور (۱۹۷۲) به‌طور سازگاری آن را مورد تأکید قرار داده است (اما نگاه کنید: الیتس، ۱۹۸۴، فصل سوم). علاوه بر آن این مفهوم از بازدهی فزاینده به زودی از اقتصاد کلاسیک حذف شد و تنها ۹۰ سال بعد با نوشته‌های کارل مارکس به اقتصاد بازگشت.

به‌طور مشابه در کتاب سوم ثروت ملل تمایز مشهوری میان نیروی

نوبه خود با اندازه جمعیت از طریق فرض يك تقاضای کاملاً بی‌کشش برای غلات توضیح داده شده است.

دوم: با خلاص شدن از رانت در حاشیه‌های کشت، ریکاردو آن‌گاه نظریه معیشتی دستمزدها را به کار می‌برد تا سهم کل محصول منهای رانت را تعیین کند که متعلق به نیروی کار است.

سوم: کل سود از نظر ریکاردو و به عنوان يك باقی مانده خالص بعد از منها کردن دستمزد و رانت و میزان سود به عنوان خارج قسمت کل سود و موجودی سرمایه به ارث برده شده، تعیین می‌شود.

به عبارت دیگر مسأله توزیع به وسیله سه نوع کاملاً متفاوت نظریه‌ها توضیح داده شده است، که به نوبه خود کاملاً متفاوت از اصول به‌کار رفته برای توضیح قیمت‌گذاری کالاها و خدمات یعنی نظریه ارزش کار^{۴۷} است. نایت و شومپتر چقدر شگفت‌زده خواهند شد وقتی مشاهده کنند که نقدشان وارونه شده است، به گونه‌ای که آنچه آن‌ها به عنوان عیب در نظر گرفتند اکنون در برخی مکان‌ها به عنوان مزیت دیده شده است.

ریکاردو در مقابل اسمیت

با شرح تفصیلی تفسیرهای مختلف اقتصاد کلاسیک، اکنون زمان تلاش برای برخی از انواع ارزیابی کلی فرا رسیده است. برای جمع‌بندی اندیشه‌های مان، تعدادی از موضوعات غامض که در بخش‌های قبلی مقاله مطرح کردیم، در نظر بگیرید. آیا اقتصاد آدم اسمیت چیزی متفاوت از اقتصاد دیوید ریکاردو است؟ به روشنی گسستگی کلی در پیوستگی اندیشه وجود ندارد، اما با وجود این يك گسستگی کافی برای تضمین استفاده از چنین زبان مهیجی به عنوان "انقلاب ریکاردویی" وجود دارد؟ آیا این "انقلاب ریکاردویی" پناهگاه ضمنی برای چیزی شبیه "الگوی غلات"^{۴۸} برای ارائه يك تبیین روشن از تعیین میزان سود بود؟ یا این‌که انقلاب ریکاردویی به سادگی تغییری در نوع استدلال اقتصادی بود؟ آیا نظرات ریکاردو به زودی رد شد به گونه‌ای که سنت اسمینی تا جان استوارت میل و پس از وی باقی ماند یا آیا مراحل بعدی اقتصاد کلاسیک تحت سیطره نظرات ریکاردو بود به جای آن که تحت سیطره نظرات آدم اسمیت باشد؟ آیا انسجام کافی در مورد يك هسته

کار مولد و غیرمولد وجود دارد. ریکاردو و میل این تمایز را پذیرفته‌اند، در حالی که مک کلاچ و سنپور آن را انکار کرده‌اند و مارکس به طریق متفاوتی آن را دوباره تفسیر کرده است، اما با وجود این هیچ‌گاه به هیچ طریق مفیدی این تمایز توسعه نیافت و دنبال نشد. یک تبیین ساده برای این شکست در شرح این تمایز آن بود که اسمیت این تمایز را بد انجام داد با تعریف نیروی کار مواد به‌طور آلترناتیو به‌عنوان نیروی کاری که چیزی ملموس تولید می‌کند، سود برای کارفرما و ظرفیت مولدی تولید می‌کند که در این صورت تقاضایی برای اشتغال اضافی ایجاد می‌کند. اما تبیین دیگر این است که تمایز میان اشتغال "صنعت‌گران" و کارکنان سطح پایین^{۴۹}، میان فعالیت‌های تولید ثروت^{۵۰} و مصرف ثروت^{۵۱}، تنها در شرایط توسعه اقتصادی درازمدت مناسب است، تا حدی یک دیدگاه "اثباتی" از الگوهای مختلف تحول اقتصادی در ملل مختلف است و تا حدی یک طرح "هسنجاری" برای قانون‌گذاران است که به دنبال حداکثرسازی میزان سرمایه‌گذاری خالص در یک اقتصاد هستند. هر چند میل عمیقاً به پرسش‌های مربوط به توسعه اقتصادی پرداخت (ن.ک: اُبراین، ۱۹۷۵، فصل ۸)؛ ریکاردو هیچ‌گونه علاقه واقعی به نیروهایی که بر الگوهای تاریخی تحول اقتصادی حاکم بود، نداشت و به آن جهت تنها تمایز اسمیتی میان نیروی کار مولد و غیرمولد و بحث همراه آن در مورد یک الگوی سرمایه‌گذاری بهینه میان صنایع که در فصل پنجم کتاب دوّم ثروت ملل مطرح شد، به‌طور مؤثری در سرتاسر دنیا دوران شکوفایی اقتصاد کلاسیک حاکم بود.

اندکی برای مقایسه تعادل‌های ایستا^{۵۳} وجود دارد، در حالی که هر چیزی که در عمل ریکاردو نوشته است، می‌توان آن را نتیجه گرفت. اما دو عنصر دیگر در این صفحات وجود دارد که تماماً در مطالب ریکاردو و حتی در مطالب میل گم‌شده است، یعنی اهمیت دادن به اثرات انگیزشی^{۵۴} تدابیر نهادی برای پاداش دادن به صاحبان صرف خویش فرما^{۵۵} و افراد شاغل در بخش عمومی (روزنبرگ، ۱۹۶۰) و درک هوشمندانه‌ای از نقش گروه‌های فشار در تنظیم سیاست‌های اقتصادی (پیلوک، ۱۹۷۵؛ وست، ۱۹۷۶؛ وینچ، ۱۹۸۳). بنابراین نظریه نوین حقوق مالکیت و همچنین نظریه اقتصادی سیاست، ممکن است به درستی ادعا کند که اسمیت یک پیش‌آهنگ است. در هر صورت، هیچ‌کدام از این دو جنبه از ثروت ملل، هیچ‌گونه بازتابی در نوشته‌های آنان که بلافاصله پس از اسمیت آمدند، نداشت.

نظریه تجارت بین‌الملل را در نظر بگیرید. یک نظریه تعادل ایستای منافع حاصل از تجارت خارجی در مطالب اسمیت مبتنی بر اصل مزیت مطلق به‌جای مزیت نسبی وجود دارد و در این‌جا تردیدی وجود ندارد که ریکاردو فراتر از اسمیت را دیده است. اما همچنین یک نظریه پویای منافع حاصل از تجارت در مطالب اسمیت وجود دارد که به اصطلاح دکترین "منفذی برای مازاد"^{۵۶} نامیده شده است. بر طبق این دکترین تجارت خارجی، اندازه بازار را گسترش می‌دهد و خواسته‌های جدید ایجاد می‌کند؛ این دیدگاه از تجارت خارجی در مطالب ریکاردو ناپدید می‌شود و تنها توسط میل به اقتصاد کلاسیک باز می‌گردد (بلومفیلد، ۱۹۷۵، ۱۹۷۸، ۱۹۸۱).

نظریه پول اسمیت نیز عمیقاً متفاوت از نظریه پول ریکاردو است، که گاهی به نظریه مقداری پول استناد می‌کند، آن هم روایت پویای قرن هیجدهم آن که در آن تأکید بر "دوره انتقالی"^{۵۷} نبود تعادل میان افزایش حجم پول و افزایش قیمت‌ها است و تأکید بر تعادل نهایی میان پول و قیمت‌ها نیست (لیدلر، ۱۹۸۱). افزون بر آن، اسمیت طرفدار بخش خصوصی و بانکداری آزاد^{۵۸} (که تنها با ممنوعیت انتشار اسکناس برای مبالغ اندک، واجد شرایط بود)، که در عملیات بانکداری اسکانلندی، برای بیش از یک قرن بین ۱۷۱۶ و ۱۸۲۴ در بانکداری آزاد منعکس می‌شود. این هنری تورنتون^{۵۹} بود که ابتدا سنت اسمیتی را در مقاله‌اش به‌نام "اعتبار کاغذی بریتانیای کبیر"^{۶۰} (۱۸۰۲) رد کرد، به صراحت انکار کرد که اسکناس منتشره در یک نظام بانکداری آزاد، همان‌طور که اسمیت گفته است، خود تنظیم‌کننده خواهد بود. در زمان ریکاردو و دیگر ارتدوکس آن بود که کسی مطرح کند که انتشار اسکناس یک استثنای روشن به دکترین لسه فراست (وایت، ۱۹۸۴، فصل سوم). در این‌جا نیز اختلاف نظر میان اسمیت و ریکاردو تقریباً کامل است.

نیازی به تأکید بر تفاوت‌های ریکاردو با آدم اسمیت در مورد نظریه ارزش کار نیست، زیرا ریکاردو به صراحت از شکست اسمیت در به‌کار بردن نظریه ارزش کار در اقتصاد نوین، انتقاد کرد.

زیرا اسمیت آن را در یک "جامعه خام و ابتدایی" در وضع حدسی محض به‌کار برد. اما آنچه روشن نیست عبارت است از این واقعیت که حتی در توجه به نیروی کار به‌عنوان یک اندازه‌گیری از "قیمت واقعی"

**آدام اسمیت علاوه بر کتاب
"ثروت ملل" مطالب زیادی به‌رشته
تحریر درآورد. کاملاً جدای از نظریه
احساسات اخلاقی و مقاله استثنایی در زمینه
تاریخ اخترشناسی، انتشار ویرایش جدید
کلیه آثار و مکاتبات آدام اسمیت
که توسط دانشگاه گلاسکو انجام
شده است.**

علاقه اسمیت به "بیشرفت متفاوت ثروت^{۵۲} در دوره‌های مختلف ملل"، تماماً بر کتاب سوم ثروت ملل حاکم است و حتی در کتاب چهارم درباره نظریه و سیاست مرکانتی لیست‌ها و کتاب پنجم درباره مالیه عمومی مورد بحث است. در این نیمه اخیر کتاب ثروت ملل پژوهش

اما اساسی‌ترین راه جدید (نقطه عطف) در مطالب ریکاردو از سنت اسمیتی این نظر است که رانت خودش در ردیف يك منبع درآمد است: رانت "درآمد حاصل نشده"^{۶۳} است که يك بازدهی درون حاشیه‌ای^{۶۴} به تفاوت‌های طبیعی محض در کیفیت زمین است که هیچ نوع ارتباطی با فعالیت مالکان ندارد. به‌رغم اشاره‌های اسمیت به مالکانی که "دوست دارند تا از جایی برداشت کنند که هیچ‌گاه کشت نشده است" و "توطئه" بازرگانان، جهان اسمیتی یکی از جهانی‌هایی است که در آن تمامی منافع اقتصادی اساساً هماهنگ است یا در هر صورت، قابلیت هماهنگ شدن به‌وسیله قانون‌گذاران با تدبیر را دارند. با این همه، جهان ریکاردویی جهانی است که تضاد منافع طبقاتی، اجتناب‌ناپذیر است. این عنصر منحصر به فرد در نظام ریکاردویی است که به اقتصاد کلاسیک لحن خصمانه سیاسی تند و تیز داده است، يك لحن خصمانه که به روشنی مایه نگرانی بسیار زیاد چند اقتصاددان کوچک^{۶۵} کلاسیک مانند: جونز، سینور و لانگفیلد را فراهم ساخت.

سرانجام تمرکز کانونی و در واقع تمرکز انحصاری نظام ریکاردویی این پرسش است: چه چیزی میزان سود سرمایه را تعیین می‌کند یا به بیان دقیق‌تر چه چیزی بر تغییرات آن طی زمان حاکم است؟ این پرسشی است که هیچ‌گاه واقعاً برای آدم اسمیت مطرح نبود آدم اسمیت روشن ساخت که سود در دراز مدت میان صنایع مساوی می‌شود. اما وی هیچ‌گونه تفسیری از این موضوع نداشت که چگونه میزان سود تعیین می‌شود. مطمئناً اسمیت معتقد بود به‌خاطر اتمام خسروچی‌های سرمایه‌گذاری سودآور میزان سود سرانجام محکوم به کاهش است. اما وی هیچ‌گاه این قضیه را مورد تأکید قرار نداد و در موازنه، وی دیدگاهی کاملاً خوش‌بینانه از چشم‌انداز آتی برای رشد اقتصادی اتخاذ کرد. ریکاردو نیز درباره پتانسیل رشد درازمدت در اقتصاد انگلستان خوشبین بود. در صورتی که قوانین غلات ملغی می‌شد؛

بنابراین ریکاردو راغب بود تا قوی‌ترین پیوند ممکن میان میزان سود سرمایه و هزینه واقعی تولید گندم، فقط با منابع داخلی را نشان دهد. در نتیجه، ریکاردو مطلقاً هر جنبه‌ای از فعالیت اقتصادی، از جمله نیروهای پولی، ترتیبات پولی، وضع مالیات، تأمین مالی بدهی عمومی و البته تجارت خارجی را از منظر نظریه‌اش در مورد سود می‌نگریست. بسیاری از خوانندگان مطالب ریکاردو با خواندن مقدمه کتاب "اصول" ریکاردو همراه شده‌اند - ریکاردو در مقدمه می‌نویسد: "تعیین قوانینی که توزیع (رانت، سود و دستمزدها) را تنظیم می‌کند، مسأله اصلی در اقتصاد سیاسی است" - در معتقدشدن به این‌که نظام ریکاردویی تا حد زیادی به تحلیل تعیین سهم‌های نسبی زمین، سرمایه و نیروی کار اختصاص یافته است. اما در حالی‌که ریکاردو مطمئناً حرف زیادی داشت که درباره موضوع سهم‌های نسبی بگوید و در واقع مسؤول وارد کردن این موضوع به اقتصاد بود، تحلیل وی در واقع بر رانت در هر اکر^{۶۶} میزان سود در هر واحد سرمایه میزان دستمزدها برای هر نفر متمرکز شده است. در يك کلمه کتاب ریکاردو کتابی درباره قیمت‌گذاری خدمات عوامل است که مطمئناً بسیار کمتر از موضوع ثروت ملل است. بنابراین تردید اندکی وجود دارد در مورد این‌که قلمرو علم اقتصاد

کالاها - زبان عذاب‌دهنده^{۶۱} اسمیت در فصل پنجم کتاب اول ثروت ملل، برای مسأله مشخص کردن يك شاخص عددی برای رفاه اقتصادی - دیدگاه اسمیت در مورد نیروی کار عمیقاً ذهنی است، در حالی‌که ریکاردو در فصل بیستم کتابش به‌نام "اصول اقتصاد سیاسی و مالیات‌ستانی"، درباره "ارزش و ثروت" به‌طور سازگاری نیروی کار را به‌صورت عینی، مخارج فیزیکی انرژی می‌داند. در ده فصل استادانه کتاب اول ثروت ملل درباره "دستمزدهای نسبی"، اسمیت نشان داد که رقابت در بازارهای نیروی کار، مزایای خالص مشاغل مختلف، یعنی بازدهی پولی به واحدهای نامطلوب نیروی کار را مساوی می‌کند. به‌عبارت دیگر تا آن‌جا که از نظر اسمیت نیروی کار یک "اندازه‌گیری از ارزش"^{۶۲} است، آن نیروی کار است که به‌عنوان زحمت پر دردسر به ذهن‌خاطر می‌کند و ترجیحات کارگران را به همان اندازه ترجیحات کارفرمایان‌شان منعکس می‌سازد. هر چند ریکاردو و در آن موضوع، مارکس هیچ‌گاه با این تحلیل اسمیت مخالفت نکردند.

نظریه پول اسمیت نیز عمیقاً

متفاوت از نظریه پول ریکاردو است،

که گاهی به نظریه مقداری پول استناد

می‌کند، آن هم روایت پویای قرن هیجدهم آن

که در آن تأکید بر "دوره انتقالی" نبود

تعادل میان افزایش حجم پول و افزایش

قیمت‌ها است و تأکید بر تعادل

نهایی میان پول و قیمت‌ها

نیست (لیدلر، ۱۹۸۱).

اما پیامدهای آن را نادیده گرفتند و به‌طور سطحی نیروی کار را از لحاظ کیفی اساساً همگن در نظر گرفتند و نقش آن در تولید کالاها را به‌عنوان انعکاس خاد از داده‌های فن‌آورانه محض دانستند. به‌طور خلاصه آن‌ها چیزی مانند معادلات تولید سرافا را مفروض در نظر گرفتند چنین است. بحث مشهور درباره این‌که آیا ارزش کالاها از دیدگاه اسمیت به‌وسیله موجودی کار کالاها یا نیروی کار مجسم شده در تولید آن‌ها تعیین شده‌اند که نشان دهنده نقطه عطف واقعی در تاریخ نظریه ارزش نیروی کار است. (روبرتسون و تیلور، ۱۹۷۵؛ گوردون، ۱۹۵۹؛ بلاگ، ۱۹۸۵، صص ۴۹-۵۳).

مارکس نیز از ریکاردو یاد گرفت که چگونه با مفروض گرفتن ساختار دستمزدهای نسبی نیروی کار ماهر را به نیروی کار معمولی تقلیل دهد، از این رو جای نظریه دستمزدهای نسبی اسمیت خالی است به این معنا که دستمزدها فقط به وسیله طرف تقاضا در بازارهای کار تعیین نمی‌شود.

به‌طور معکوس با دستمزدها تغییر می‌کند مبتنی بر یک الگوی غلات است که به‌طور ضمنی به آن معتقد است. این درست است که تفسیر الگوی غلات دقیقاً مباحث ریکاردو را در اولین نوشته‌هایش به‌نام "مقاله‌ای درباره سود" توجیه می‌کند که در آن اقتصاد این‌طور به ذهن خطور می‌کند که شامل دو بخش است، ولی میزان سود به‌طور دقیق تعیین شده است، گویی در یک اقتصاد یک بخشی قرار داریم. به‌عبارت دیگر ریکاردو باید به الگوی غلات معتقد باشد، چون بدون آن "مقاله درباره سود" از لحاظ منطقی انسجام ندارد.

با وجود این روایت الگوی غلات را می‌توان به‌طور بسیار دقیق و سازگاری به تحلیل ریکاردو نسبت داد نه آنچه حکم شده است (پیچ، ۱۹۸۴). آنچه ریکاردو بعدها به جای الگوی گمشده غلات قرار داد، "اندازه‌گیری ثابت ارزش" بود که طراحی شده بود تا برد و مشکل غیر قابل حل در یک مسأله و در یک زمان فایز آید.

۱. کارگران هر دو کالای صنعتی و کشاورزی مصرف می‌کنند، به‌گونه‌ای که نمی‌توان هیچ‌گاه مطمئن شد که هزینه صعودی تولید گندم به‌طور مستقیم میزان سود منتقل شده است.

۲. در صنایع مختلف، سرمایه و نیروی کار در نسبت‌های متفاوت ترکیب می‌شوند، به‌گونه‌ای که تغییر دستمزدهای واقعی به هر دلیلی و هر قدر باشد، ساختار قیمت‌ها را تغییر می‌دهد و در نتیجه بر میزان سود اثر می‌گذارد، حتی اگر اتفاقی در مورد فن‌آوری کشاورزی نیفتاده باشد.

پیشتر خاطر نشان ساختیم که سرافا در کتابش با عنوان: "تولید کالاها به وسیله کالاها" از عقیده ریکاردو در مورد وجود یک اندازه‌گیری ثابت ارزش "دفاع کرده است، با این استدلال که اندازه‌گیری ثابت ارزش دارای این قابلیت است که اثرات تغییر در فن‌آوری را از اثرات ناشی از تغییر در میزان دستمزد و سود جدا سازی و اندازه‌گیری کند. هر چند تردیدهایی درباره اعتبار این ادعا باقی می‌ماند. از نظر ریکاردو فرض شده است، چوب غیب‌گویی "اندازه‌گیری ثابت" ارزش (همچنان که ریکاردو همواره می‌گفت) نه فقط در مقابل تغییرات در دستمزدها و سود بلکه همچنین در مقابل تغییرات در روش‌های تولید، تغییر نمی‌کند.

سیاسی آن‌گونه که در "ثروت ملل" به ذهن خطور می‌کند، در کتاب "اصول اقتصاد سیاسی" ریکاردو آشکارا کوچک شده است. اما افزون بر آن، آدام اسمیت علاوه بر کتاب "ثروت ملل" مطالب زیادی به رشته تحریر درآورد. کاملاً جدای از نظریه احساسات اخلاقی و مقاله استثنایی در زمینه تاریخ اخترشناسی، انتشار ویرایش جدید کلیه آثار و مکاتبات آدام اسمیت (۸۳-۱۹۷۶) که توسط دانشگاه گلاسکو انجام شده است به‌شدت پیشنهاد می‌کند که وی قصد داشت اثر بزرگی در زمینه تاریخ علم حقوق^{۶۷} تالیف کند ولی دیگر زنده نماند تا آن را بنویسد؛ با وجود

این حتی در ثروت ملل وی هیچگاه دید خود را در مورد این واقعیت تغییر نداد که اقتصاد سیاسی می‌تواند به‌عنوان یک شاخه از علم سیاست^{۶۸} یا علم قانون‌گذاری به حساب آید. به این ترتیب علم قانون‌گذاری جامع‌تر از علم سیاست است. در واقع برخی مفسران اخیر (کروپسی، ۱۹۵۷؛ لیندگرن، ۱۹۷۳؛ وینچ، ۱۹۷۸، اسکینر، ۱۹۷۹) اصرار کرده‌اند که تمامی نوشته‌های آدام اسمیت با یک بینشی متحد یک علم اجتماعی فراگیر با یکدیگر مرتبط است اما وی متأسفانه هیچ‌گاه در تحقق کامل آن موفق نشد. چه این تز متقاعد کننده باشد یا نه، مطمئناً این نظر را تقویت می‌کند که اقتصاد آدام اسمیت در سطح بالاتری^{۶۹} از اقتصاد دیوید ریکاردو به نظر می‌رسد.

نگاهی دوباره به الگوی غلات

به این ترتیب ادبیاتی وجود دارد که می‌تواند در زبان کاملاً دو رگه به‌عنوان یک انقلاب ریکاردویی توصیف شود. یعنی ادبیاتی که با انتقاد از برخی "نظرات پرفسور اسمیت" آغاز می‌شود و با تجدید نظر گسترده در میراث آدام اسمیت پایان می‌یابد.

شالوده انقلاب ریکاردویی چه بود؟ آیا "الگوی غلات" بود؟ شالوده انقلاب ریکاردویی مطمئناً انکار نظریه هزینه تولید اسمیتی بود که بر طبق آن افزایش دستمزدهای پولی، تمامی قیمت‌ها را افزایش خواهد داد، در این صورت میزان سود دست نخورده باقی می‌ماند. اما این به آن معنا نیست که بگوییم که این قضیه اساسی ریکاردو که: "سود

با این حال می‌توان دلیل آورد که موضوع تجارت خارجی خارج از جریان اصلی اقتصاد کلاسیک قرار دارد، زیرا تجارت خارجی فرض وجود نرخ یکسان سود سرمایه را نقض می‌کند. اگر سرمایه میان کشورها جابه‌جا شود، تجارت بین‌الملل، مانند تجارت درون ملت‌ها^{۷۳} مبتنی بر مزیت‌های مطلق هزینه‌ای^{۷۴} خواهد بود. توویت^{۷۵} (۱۹۷۶) به درستی دلیل آورد که دیدگاه ریکاردو درباره تجارت خارجی هیچ‌گاه به ورای درک مزیت مطلق نرفت و این به‌رغم وجود توضیح مزیت نسبی در سه پارگراف در کتاب "اصول" ریکاردو بود که می‌تواند توسط جیمز میل نوشته شده باشد نه ریکاردو. با این همه تجارت آزاد از نظر ریکاردو به معنای سیاست مناسب برای یک ملت صنعتی پیشرفته در ارتباط آن با ملل (اقتصادهای) کشاورزی است که مواد غذایی عرضه می‌کنند؛ نکته اصلی فصل مربوط به تجارت خارجی در کتاب "اصول" ریکاردو توضیح منافع تجارت نیست بلکه نشان دادن این است که تجارت خارجی در کتاب "اصول" ریکاردو توضیح منافع تجارت نیست بلکه نشان دادن این است که تجارت خارجی تنها بر میزان سود اثر می‌گذارد تا جایی که به واردات کالاها^{۷۶} دستمزدی ارزان‌تر منجر شود. همان‌طور که انتظار می‌رفت، کمتر از یک دهه بعد از مرگ ریکاردو، میل جوان (منتشره در ۱۸۴۴، اما نوشته شده در ۱۸۲۹) بحث ریکاردو را کامل کرد با نشان دادن این‌که روی هم رفته تقسیم منافع حاصل از تجارت خارجی در دو کشور، بستگی به "تفاضل متقابل" دارد، از این رو عمر نظریه ارزش کار را کوتاه‌تر کرد: حتی وقتی کالاها توسط نیروی کار به تنهایی در داخل کشورها تولید می‌شوند، رابطه مبادله نه‌تاری میان کشورها به هر دو تقاضا و عرضه بستگی دارد. پس از آن کیرنز^{۷۷} رهیافت تقاضای متقابل دست کم از جهت مبادله میان "گروه‌های غیررقیب" راحتی به بازرگانی داخلی گسترش داد، هیچ‌کدام از این‌ها با ایجاد، انباشت و تخصیص مازاد اقتصادی کاری نداشتند و بنابراین تفسیر مازاد باید در کنار نظریه کلاسیک قیمت‌های بین‌المللی، نظریه کلاسیک تعدیل موازنه پرداخت‌ها و نظریه کلاسیک مدیریت پولی قرار داده شود. اما کمبودهای تفسیر مازاد حتی به نظریه‌پردازی کلاسیک درباره عملیات یک اقتصاد بسته گسترش یافت. نظریه مازاد نمی‌تواند اهمیتی که آدام اسمیت در مورد اثرات سوگواری عمومی بر قیمت پارچه سیاه در فصل هفتم کتاب اول ثروت ملل با دقت شرح داد، تحت الشعاع قرار دهد. اسمیت نشان داد که قیمت‌های "بازار" نمی‌تواند دائماً از قیمت‌های "طبیعی" فاصله بگیرد، چون قیمت‌های بازار دلالت بر فرصت‌های سود آور برای تولیدکنندگانی دارد که دیر یا زود مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد؛ روی هم رفته باید گفت که تفسیر مازاد زمان کمی برای آن تعدیل‌های کوتاه‌مدت در اختیار داشت. قسمت عمده عقل عملی^{۷۷} اقتصاددانان کلاسیک که با مسائل اقتصادی روزمره دست و پنجه نرم می‌کردند را شکل دهد. به‌طور مشابه تفسیر مازاد باید غفلت از دکترین هزینه‌های فرصت به حساب آید که بخشی از میراث آدام اسمیت بود. به این معنی که هزینه‌های مؤثر برای تولیدکنندگان مخارج متحمل

"کالای استاندارد" سرافا در اولین محاسبه رضایت‌بخش است، ولی در دومین محاسبه شکست می‌خورد: "کالای استاندارد" در مقابل تغییرات در فنون تولید بدون تغییر نیست و بنابراین قادر به حل مسأله ریکاردو در مورد پیوند دادن تعیین میزان سود به‌طور مستقیم و روشن با عملکرد بازدهی نزولی در کشاورزی نیست. حقیقت این است که چیزی به‌عنوان ملاک "ثابت"^{۷۱} وجود ندارد که تمامی الزاماتی که ریکاردو بر آن تکیه کرده است، برآورده سازد (آنگ، ۱۹۸۳). تمامی آنچه باید گفته شود این است که، به‌رغم این واقعیت که ریکاردو نخستین کسی بود که به درستی می‌توان وی را یک اقتصاددان تحلیلی بسیار دقیق دانست، ولی غیرممکن است وی را از تمامی خطاهای تحلیل مبرا کنیم: ریکاردو در مواردی تمایل داشت یک دایره را با استفاده از تنها یک خط کش و یک پرگار رسم کند.

اقتصاد کلاسیک به‌عنوان نظریه مازاد

در این بخش به این تز می‌پردازیم که اقتصاد کلاسیک، اقتصاد ایجاد و دارا بودن محصول مازاد بر مصرف است. یک نظریه قابلیت تولید دوباره نظام‌های اقتصادی در حال ساختن - که آشکارا با موضوع اقتصاد نئوکلاسیک یعنی تخصیص منابع معین میان اهداف رقیب، مشروط به محدودیت‌های فن‌آوری و حقوق مالکیت موجود، مغایرت دارد. اکنون تردید اندکی می‌توان داشت که این تز به‌طور دقیق همان ماهیت اقتصاد فیزیوکراسی است. (الیتز، ۱۹۸۴، فصل دوم)، و تعجب اندکی می‌توان داشت که آنان‌که تفسیر مازاد را مطرح می‌کنند، فیزیوکرات‌های اقتصاد کلاسیک به حساب آیند. (والش و گرام، ۱۹۸۰، فصل دوم). تردید اندکی نیز وجود دارد که نظریه مازاد بیشتر نوشته‌های ثروت ملل را در بر گرفته است. نظریه مازاد در کتاب "اصول" میل و کتاب "سرمایه" مارکس دوباره ظاهر می‌شود. از سوی دیگر نظریه مازاد به دنبال برقراری عدالت در ویژگی‌های برتر نظام ریکاردویی نیست و تقریباً به همان اندازه در نوشته‌های سایر اقتصاددانان کلاسیک نادیده گرفته شده است. نظریه مازاد به‌عنوان مثال درباره جواهر تاج اقتصاد کلاسیک یعنی قانون مزیت نسبی ریکاردو چه می‌گوید؟ این قانون مبنای عقیده تجارت آزاد است که در سراسر قرن نوزدهم به‌عنوان "آزمون کاغذ تورنسل"^{۷۲} از یک لیبرال اقتصادی عمل کرد. ریکاردو با تجارت خارجی به‌عنوان یک موضوع حرکت در طول یک جهان ایستای منحنی انتقال - تولید برخورد می‌کند که بر مبنای منابع معین و فنون معین تولید در کشورهای در حال تجارت ساخته شده است؛ منافع تجارت خارجی در مثال معروف پارچه - شراب ریکاردو در افزایش جهانی محصول فیزیکی ناشی از منابع نیروی کار معین در پرتغال و انگلستان نمایان شده است.

در این جا (بحث تجارت خارجی) اشاره‌ای به "نظریه مازاد" وجود ندارد و شاید به همین دلیل است که در تفسیر مازاد از اقتصاد کلاسیک، آگاهانه از بحث نظریه تجارت بین‌الملل اجتناب می‌شود.

این که ارزش مصرفی در تعیین ارزش مبادله‌ای نقش دارد، تمایز میان قیمت‌های طبیعی و بازار، همراه با این مفهوم که حرفه اقتصاددانان عبارت است از توضیح قیمت‌های طبیعی به‌عنوان وضع نهایی نتایج تعادل دراز مدت، تمایز میان نیروی کار مولد و غیرمولد، درک بازدهی فزاینده از لحاظ تاریخی به‌عنوان نیروی اصلی در فرایند توسعه، تقسیم سه بخشی درآمد ملی میان دستمزد، سود و رانت به‌عنوان درآمدهای سه طبقه اجتماعی متمایز - و بسیاری مطالب دیگر را از اسمیت اخذ کرد. اما مارکس حتی از ریکاردو بیشتر آموخت و به‌ویژه این کشف ریکاردو که تمامی مسائل نظریه ارزش کار قابل کاهش به این واقعیت غیرقابل انکار است که سرمایه و نیروی کار در نسبت‌های مختلف در صنایع متفاوت، ترکیب می‌شوند. باین حال این مشکلات را می‌توان با اندازه‌گیری تمامی قیمت‌ها بر حسب قیمت يك کالا تولید شده به وسیله صنعت "متوسط" ^{۸۱} رفع کرد. کلید حل این مشکل "مسئله انتقال" ^{۸۲} مارکس بود، که نشان داد "قیمت تولید" باید به‌طور نظام وار از ارزش‌های نیروی کار اختلاف پیدا کند، اگر میزان سود بخواهد میان صنایع یکسان شود، مطلبی که مارکس به آن اندیشید و ریکاردو همواره از آن طفره می‌رفت. مارکس به سختی متوجه شد که در تصحیح پاسخ ریکاردو، وی نیز پرسش خود را تصحیح کرده است. مسئله ریکاردو این بود: "چه چیزی میزان سود را تعیین می‌کند؟ در حالی که مساله مارکس این بود: "چه چیزی میزان سود را تعیین می‌کند در صورتی که سود در ماهیت نیروی کار پرداخت نشده قرار داشته باشد". یعنی افزایش در پرداخت (هزینه) دستمزدها که پنهان شده است به‌عنوان افزایش تمامی هزینه پرداخت‌ها؟ اما ماهیت سود به‌عنوان حاصله و "حاصل نشده" مورد علاقه ریکاردو نبود بنابراین ریکاردو تنها يك جمله از کتاب "اصول" را به این موضوع اختصاص داد و حتی این جمله يك نظر غیرقابل اعتنایی است.

مارکس نیز از ریکاردو یاد گرفت که چگونه با مفروض گرفتن ساختار دستمزدهای نسبی نیروی کار ماهر را به نیروی کار معمولی ^{۸۳} تقلیل دهد، از این رو جای نظریه دستمزدهای نسبی اسمیت خالی است به این معنا که دستمزدها فقط به‌وسیله طرف تقاضا در بازارهای کار تعیین نمی‌شود. مارکس نظریه مالتوسی جمعیت را کنار گذاشت، اما نظریه معیشتی دستمزدها متکی به "ارتش ذخیره" ^{۸۴} بیکاران را حفظ کرد تا دستمزدها حول و حوش سطوح معیشتی نوسان کنند. با این حال وی توجه نداشت که این نظریه دستمزدها را تابعی از اثر تقاضا و عرضه در بازارهای کار قرار می‌دهد و نه هزینه نیروی کار در تولید کالاهای دستمزدی؛ به‌طور خلاصه از نظر مارکس قیمت‌گذاری کالاهای دستمزدی از نظریه ارزش کار پیروی نمی‌کند. مانند ریکاردو، مارکس اذعان کرد که "معیشتی" خودش از لحاظ تاریخی مشروط است، سطح معیشتی يك استاندارد زندگی است که کارگران به آن عادت کرده‌اند تا بر اساس تجربه گذشته، انتظار داشته باشند. بنابراین حتی قیمت "طبیعی" نیروی کار از نظر مارکس تماماً براساس هزینه زندگی تعیین نمی‌شود،

شده در گذشته نیستند، بلکه فرصت‌های کنونی صرف‌نظر شده است. همان‌طور که بوکانان ^{۷۸} (۱۹۲۹) سال‌ها پیش نشان داد، دکترین ویژه ریکاردو در مورد "خلاص شدن از رانت" ^{۷۹} با متمرکز شدن بر حاشیه بدون رانت ^{۸۰} تولید دلالت می‌کند بر این که زمین، کاربردهای آلترناتیو دیگری برای تولید گندم ندارد؛ در حالی که این می‌تواند در تنگنا در سطح اقتصاد کلان توجیه شود. نظریه رانت اسمیت این واقعیت را تصدیق می‌کند که زمین به کار رفته در کشت باید به اختصاص زمین برای چراگاه (مرتع) یا کاربرد شهری رقابت کند. از این رو در سنت تحلیل تخصیص با منابع معین بیشتر صدق می‌کند نسبت به آنچه ریکاردو می‌گفت. این تأکید اسمیتی قیمت کالاهای کشاورزی شود، هیچ‌گاه نویسندگان کلاسیک از ریکاردو تا میل را از دست نداده به‌طوری که در کتاب "اصول" میل، به‌ویژه در فصل شانزدهم از کتاب دوم آن که درباره نظریه رانت است، دوباره اهمیت خود را یافت. بنابراین تفسیر مازاد يك دیدگاه محدود از اقتصاد کلاسیک ارائه می‌کند اما تصور غلطی نیست. به يك معنا تفسیر مازاد تنها زبان تخیلی برای این دیدگاه قدیمی است که اقتصاد کلاسیک اساساً، اقتصاد توسعه است، که از يك تباین بنیادی میان نیروی کار قابل افزایش و زمین غیرقابل افزایش، با معین بودن حجم آن - شروع می‌شود و می‌پرسد که چگونه تحت این شرایط، رشد اقتصادی به معنای درآمد سرانه می‌تواند حداکثر شود؟ (ما نیت، ۱۹۴۸). در واقع این تصور که رشد جمعیت و انباشت سرمایه، موضوعات اصلی اقتصاد کلاسیک هستند در مقایسه با پرسش تخصیص کارایی عرضه معین عوامل تولید در اقتصاد نئوکلاسیک، بعد از ۱۸۷۰ در بسیاری از کتاب‌های درسی - اگر نه همه کتاب‌های درسی - تاریخ اندیشه اقتصادی تأیید می‌شود. (بلاگ، ۱۹۸۵، صص ۹۶-۲۹۵). پس چرا همگی بیا هو می‌کنند؟ چرا این همه پافشاری بر تفسیر مازاد در سال‌های اخیر وجود دارد؟ با قرائت نزدیک مطالب آنان که از قرائت از اقتصاد کلاسیک بر حسب تحلیل مازاد طرفداری کرده‌اند، دو انگیزه مختلف ترجیحاً برای تفسیر "جدید" به فکر خطور می‌کند: يك انگیزه برای مارکس، تباری قابل احترام فراهم می‌کند، یا دست کم مارکس را به‌عنوان وارث راستین اقتصاد بورژوازی در روزهای درخشش آن نشان می‌دهد با حل معماهایی که کنه، اسمیت و ریکاردو را گنجه کرده بود؛ انگیزه دیگر عبارت است از آشکار ساختن سرفا به‌عنوان وارث راستین سنت کلاسیک، با نشان دادن این که يك سنت قدیمی برای توضیح و تعیین قیمت‌ها بدون پناه بردن به ترجیحات و رضایت‌مندی‌های مصرف‌کنندگان و بدون اتکا به ساز و کار بازار برای تعیین قیمت سرمایه و نیروی کار وجود دارد. هر يك از این دو بخش از تفسیر مازاد تحریف‌های خاصی در اقتصاد کلاسیک ایجاد می‌کند. مطمئناً درست است که مارکس از جهات متعددی فرزند مستقیم اسمیت و ریکاردو و به‌ویژه فرزند مستقیم ریکاردو است. ریکاردو مطالب متعددی را از اسمیت اخذ کرد مانند تمایز میان ارزش مصرفی و ارزش (همچنین انکار

مارکس هیچ‌گاه توجه زیادی به دکترین مزیت نسبی ریکاردو نداشت و توجه نداشت که مزیت نسبی، نظریه ارزش کار را نیز نقض می‌کند. این تردید نیز وجود دارد که آیا وی به درستی مفهوم نظریه رانت تفاضلی ریکاردو و به‌ویژه پیامد کانونی آن که قیمت‌ها در همه‌جا و نه فقط در کشاورزی به‌وسیله هزینه نهایی تولید، نه هزینه متوسط تولید، تعیین می‌شود، فهمیده است یا نه؟

بلکه به ترجیحات کارگران بستگی دارد. یک بار دیگر از نظر مارکس ارزش نیروی کار^{۸۵} از نظریه ارزش کار پیروی نمی‌کند.

مارکس هیچ‌گاه توجه زیادی به دکترین مزیت نسبی ریکاردو نداشت و توجه نداشت که مزیت نسبی، نظریه ارزش کار را نیز نقض می‌کند. این تردید نیز وجود دارد که آیا وی به درستی مفهوم نظریه رانت تفاضلی^{۸۶} ریکاردو و به‌ویژه پیامد کانونی آن که قیمت‌ها در همه‌جا و نه فقط در کشاورزی به‌وسیله هزینه نهایی تولید، نه هزینه متوسط تولید، تعیین می‌شود، فهمیده است یا نه؟

با وجود این، به‌رغم تمامی تفاوت‌های روشن میان اسمیت و ریکاردو از یک سو و میان ریکاردو و مارکس از سوی دیگر هم در ساختارهای تحلیلی و هم در بینش اجتماعی، تشابه‌های بسیار جالبی میان آن‌ها وجود دارد که اقتصاد مارکسی بدون اسمیت، ریکاردو و (هر چند مارکس دوست نداشت به آن اذعان کند) جان استوارت میل، غیرقابل تصور است. مارکس در فهم دوره‌های تجاری از یکایک آن‌ها پیشی گرفت. در نحوه برخورد با تغییر فنی و به اصطلاح "چارچوب کلی باز تولید"^{۸۷} نقطه درست شروع نظریه نوین رشد ایستا - نیز جلوتر بود. اما وی هیچ‌گاه خودش را از نقطه شروع در اقتصاد کلاسیک با تمامی قوت‌ها و ضعف‌های آن آزاد نکرد.

بنابراین می‌تواند مخالفت اندکی با تفسیر مازاد از اقتصاد کلاسیک وجود داشته باشد که در آن مارکس به‌عنوان یکی از اقتصاددانان کلاسیک گذشته به حساب می‌آید. با این حال وقتی این دیدگاه مارکسیستی در تفسیر مازاد با دیدگاه سرافایی ترکیب شود، در این صورت با یک اقتصاد کلاسیک خیالی مواجه می‌شویم که پیشتر وجود نداشت. به ما گفته شده است که داده‌های برای تحلیل قیمت‌ها در اقتصاد کلاسیک همانند داده‌های تحلیل سرافا هستند یعنی:

۱. اندازه و ترکیب محصول؛

۲. فنون تولید مورد استفاده؛

۳. میزان دستمزد واقعی.

این‌ها با داده‌های اقتصاد نئوکلاسیک یعنی ترجیحات افراد، موجودی اولیه عوامل تولید میان افراد و فنون موجود تولید مقایسه می‌شوند. (ایتول، ۱۹۷۷، ص ۶۲). حتی به ما گفته شده است که قیمت‌های دراز مدت در نظریه کلاسیک نتیجه نیروهای مخالف

تقاضا و عرضه نیستند و این که قیمت‌های "طبیعی" کلاسیک آنچه (حتی از زمان مارشال) قیمت‌های "نرمال" درازمدت نامیده شده است، نیستند. (هارکوت، ۱۹۸۲، ص ۲۶۵). یا این که، هر چند قیمت‌های "طبیعی" کلاسیک در واقع همان قیمت‌های "نرمال" درازمدت نئوکلاسیک است، ولی نظریه‌های ارائه شده توسط اقتصاددانان کلاسیک و نئوکلاسیک برای تعیین این قیمت‌های تعادلی درازمدت، به‌طور کامل متفاوت است. (گارگانی، ۱۹۷۶، صص ۲۹-۲۸). اما عملاً هیچ توجیهی برای هیچ یک از این اظهارات وجود ندارد. مطمئناً از نظر اسمیت، اندازه و ترکیب محصول مفروض نیست و گفتن چنین مطلبی، بی‌معنا ساختن تأکید اسمیت بر توسعه اقتصادی مادی و موازنه بهینه صنعت و کشاورزی در مسیر رشد مادی است. از سوی دیگر ریکاردو غالباً اما نه همیشه فرض می‌کند محصول تولید کشاورزی به‌وسیله اندازه جمعیت از طریق یک تقاضای کاملاً بی‌کشش برای گندم، تعیین می‌شود (بارکای، ۱۹۶۵؛ استیگلر، ۱۹۶۵). بنابراین وی فرض نمی‌کند که محصول گندم (یا هر محصول دیگری) یک داده باشد بلکه یک متغیر تعیین شده به‌طور دورن‌زا است، که تابعی از رشد جمعیت است و به نوبه خود به‌عنوان یک متغیر درون‌زا در نظر گرفته می‌شود. وی هیچ‌گاه صادقانه با تمامی مشکلات ایجاد شده برای استدلال وی به‌وسیله جایگزینی کالا روبه‌رو نشده، وقتی قیمت "غلات" نسبت به "پارچه" افزایش می‌یافت. اما وی مطمئناً به‌وجود مسأله واقف بود. بنابراین هیچ حمایتی برای این نظر وجود ندارد که وی ترکیب محصول را به‌عنوان یک داده در نظر گرفت، به‌جز در نقاط معین در بحث وی به‌خاطر ایجاد آنچه وی آن را "نتایج قوی" می‌نامد. آنچه ما درباره اسمیت و ریکاردو گفتیم با نیروی مضاعف برای میل و مارکس صادق است. بنابر این بیشتر این تلاش برای آن است که اقتصاددانان کلاسیک به‌طور کامل در زمره پیروان سرافایی آورده‌اند.

می‌توانیم موافق باشیم که اقتصاددانان کلاسیک وضع موجود فنون را مفروض گرفته‌اند - آیا هیچ‌گاه اقتصاددانی، احتمالاً غیر از مارکس وجود داشته است که وضع موجود فنون را مفروض ننگرفته باشد؟ - اما پرسش واقعی این است که آیا آن‌ها این وضع فنون را سرافا به‌عنوان ملغی‌شدن جانشینی عوامل پنداشته‌اند. در توازن، همچنان‌که ما پیشتر خاطر نشان ساختیم، پاسخ این پرسش باید ریکاردو این مسأله را

می‌کردند یک داده نبود؛ با این همه تنها دلیلی که باعث شد نظریه مالتوسی این قدر سریع در جریان اصلی اقتصاد کلاسیک جای گیرد آن بود که نظریه مالتوس ظاهر شد تا به درستی تبیین درون‌زایی برای تعیین دستمزدهای واقعی ارائه کند. از نظر مالتوس میزان دستمزدهای تعادلی درازمدت آن میزان دستمزدی است که با معین بودن عادت‌های مشروط به‌طور تاریخی و عادت‌های طبقه کارگر، آنان را به باز تولید یک خانواده با اندازه معین تشویق کند. برخی اقتصاددانان کلاسیک مانند سینور و مک کلاچ درباره اعتبار نظر مالتوسی دچار تردید شدند، اما هیچ‌گاه به جای آن نظریه دیگری در مورد تعیین دستمزدهای درازمدت مطرح نکردند.

از سوی دیگر جان استوارت میل نظریه مالتوسی را برای هدفش در محور فقر از طریق خودیاری فقرا - کنترل تولد، آموزش و شکل‌گیری تعاونی‌های مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان - کاملاً مناسب می‌دانست و پر شورتر از حتی خود مالتوس از آن طرفداری می‌کرد. به‌طور کلی هیچ توجیهی برای این بحث وجود ندارد که اقتصاددانان کلاسیکی (شامل مارکس) قصد داشتند دستمزدهای واقعی را به وسیله نیروهای خارج از حوزه تحلیل اقتصادی، توضیح دهند.

سرانجام به مضحک‌ترین انحراف می‌پردازیم یعنی این ایده که هرگونه توسل به نیروهای تقاضا و عرضه در تعیین قیمت‌ها ضرورتاً با اقتصاد کلاسیک مغایرت دارد و قیمت‌های "طبیعی" کلاسیک هیچ اشتراکی با قیمت‌های "نرمال" درازمدت مارشال ندارند. اکنون این درست است که ریکاردو (و بعد از وی مارکس) این ایده گمراه‌کننده را انتشار داده‌اند که تبیین‌های تقاضا و عرضه تنها به قیمت‌های "بازار" وابسته است، در حالی که قیمت‌های "طبیعی" باید فقط بر حسب هزینه‌های تولید توضیح داده شوند، چنانچه گویی هزینه‌ها می‌تواند بر قیمت‌ها بدون عمل کردن از طریق عرضه اثر گذارد. ریکاردو دارای دستگاه تحلیلی برای ارزیابی این واقعیت نبود که تبیین‌های طرف عرضه برای قیمت‌ها تنها در صورتی برقرار است که کالاها در شرایط هزینه‌های ثابت تولید شوند؛ این می‌تواند نادیده گرفتن تقاضا در مورد قیمت‌گذاری (پارچه) را به‌خوبی توجیه کند، اما مطمئناً نمی‌تواند مباحث خودش در مورد قیمت‌گذاری "غلات" را توجیه کند، این نابسامانی شگفت‌انگیز زبان که با گرایش ریکاردو به تشویق برای اندیشیدن درباره عرضه و تقاضا به‌عنوان مفادیری که خریداری شده و فروخته می‌شود و نه به‌عنوان جداول قیمت‌های عرضه و تقاضا، تقریباً تماماً توسط میل در برخورد استنادانه وی با ارزش در کتاب سوم اصول به وضوح شرح داده شده است. و در آن، وی خاطر نشان ساخت که یک قیمت تعادلی، قیمتی است که عرضه و تقاضا را به معنای یک معادله ریاضی برابر می‌کند و نتیجه‌گیری کرده است که قانون عرضه و تقاضا... کنترل شده است، اما توسط قانون هزینه تولید کنار گذاشته نشده است، چون هزینه تولید هیچ اثری بر ارزش ندارد در صورتی که هزینه تولید هیچ اثری بر عرضه نداشته باشد. در واقع این تفاوت زیادی با آنچه ریکاردو (در ۱۹۵۲، جلد ۹، ص ۱۷۲) زمانی به‌طور خصوصی با جان باتیست سی در میان گذاشت، ندارد "شما می‌گویید عرضه و تقاضا، قیمت نان را تعیین می‌کند؛ این درست است، اما چه چیزی عرضه را

تصدیق کرد از همان لحظه‌ای که وی فصلی را درباره ماشین‌آلات در ویرایش سوم کتاب "اصول" (۱۸۲۱) مطرح کرد، اما از آن زمان، وی کاملاً متعهد به استاندارد ثابت ارزش بود که خودش آن را مطرح کرده بود و به‌ضرورت جانشینی عوامل را ملغی می‌کرد. از سوی دیگر نوع خاصی از جانشینی عوامل در نظریه وی در مورد رانت تفاضلی ساخته شد که در آن مقادیر متغیر سرمایه و نیروی کار که در نسبت‌های ثابت ترکیب شده‌اند در مقادیر افزایشی در یک مقدار ثابت از زمین ناهمگن^{۸۸} به کار برده شده‌اند؛ البته این ایده بود که جان بیتزکلارک^{۸۹} و فیلیپ ویکستید^{۹۰} را در سال‌های بعد بر آن داشت تا ریکاردو را به‌عنوان "پدر" نظریه بهره‌وری نهایی بنامند. وقتی نظریه رانت تفاضلی را همان اساس نظام ریکاردویی به حساب آوریم. می‌توانیم تنها نفس‌زنان درباره بیان جسورانه سرافا در مقدمه کتابش با عنوان "تولید کالاها به‌وسیله کالاها" (۱۹۶۰) بگوییم که با نظام خودش به‌گونه‌ای مربوط است که گویا منحصرأ با چنین ویژگی‌هایی از یک نظام اقتصادی سروکار دارد چنان‌که به تغییرات در مقیاس تولید یا به نسبت‌های "عوامل" بستگی ندارد و بر دیدگاه اقتصاددانان کلاسیک قدیم از آدام اسمیت تا ریکاردو منطبق است.

پس از آن آیا می‌توان گفت که اقتصاددانان کلاسیک از میزان دستمزد واقعی به‌عنوان یک داده برای تحلیل ارزش و توزیع استفاده کرده‌اند؟ کاملاً درست است که نظریه بدنام^{۹۱} دستمزدهای معیشتی در عامل به مثابه این است که بگوییم دستمزد معیشتی همان دستمزد واقعی در درازمدت است. درازمدت چقدر به طول می‌انجامد؟ مالتوس می‌گفت که این مدت طولانی حدود یک نسل به درازا می‌کشد و ریکاردو با آن موافق بود.

جان استوارت میل نظریه مالتوسی را برای هدفش در محور فقر از طریق خودیاری فقرا - کنترل تولد، آموزش و شکل‌گیری تعاونی‌های مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان - کاملاً مناسب می‌دانست و پر شورتر از حتی خود مالتوس از آن طرفداری می‌کرد.

اما چنین اظهاراتی در مشخص کردن دستمزد معیشتی کمک زیادی نکرد، چون رشد جمعیت سالانه از زمانی که می‌توان به یاد آورد مثبت بوده است و میزان مثبت رشد جمعیت دلالت می‌کند بر این‌که دستمزدهای بازار از نرخ دستمزد معیشتی طبیعی بیشتر می‌شود. بنابراین در عمل اقتصاددانان کلاسیک دستمزدهای واقعی را به‌عنوان داده در نظر می‌گرفتند. هر چند دستمزدهای واقعی آن‌چنان که آن‌ها فکر

که به طور کامل سازگار با پیچیدگی‌های مارژینالیستی است. به ویژه تحلیل اقتصاد ریکاردویی از قیمت - هزینه به طور برجسته‌ای تحلیلی از تخصیص منابع کمیاب است که بر حسب تعادل عمومی دنبال می‌شود با پذیرفتن تقاضای نهایی و وابستگی متقابل بازار کالاها و عوامل تولید (هولاندر، ۱۹۸۲، ص ۵۹۰).

روشن است که مقصود هولاندر از "نظریه تعادل عمومی، برخی فضایی مرتبط مانند: تخصیص کارای منابع معین میان کاربردهای آترناتیو، مشروط به اصل یازدهمی نهایی نزولی، تعیین همزمان مقادیر و قیمت‌های نسبی به کمک اصل برابری میان تقاضا و عرضه و وابستگی متقابل متعاقب آن میان تعادل در بازار محصول و عوامل تولید است. شاید تا این جا به قدر کافی سخن گفته‌ایم تا مطرح سازیم که اگر این همان مقصود نظریه تعادل عمومی است، در آن صورت هیچ معنایی وجود ندارد که در آن بتوانیم تفسیر هولاندر از اقتصاد کلاسیک را تجویز کنیم. هولاندر مقصودش را با تفصیل زیاد در یک اثر بزرگ با عنوان "اقتصاد ریوید ریکاردو"^{۹۵} (۱۹۷۹) با دقت توضیح داد. در شرح نظرات ریکاردو به عنوان یک نظریه پرداز تعادل عمومی، هولاندر به بازنگری کم و بیش کل پیکره آموزه‌های ریکاردویی پرداخت، که دلالت بر آن دارد که بی‌تردید تمامی مفسران قبل از وی به طور ریشه‌ای مطالب ریکاردو را به نادرستی فهمیده‌اند. برای درک تمایلات سنت شکنانه وی، مثال کوچک زیر را از نتایج فوق‌العاده این کتاب در نظر بگیرید (برای دستیابی به یک فهرست کامل، ن. ک. ابراین، ۱۹۸۱، صص ۵-۳۵۴).

۱. روش تحلیل ریکاردو همان روش تحلیل آدم اسمیت است؛
۲. نظریه پول ریکاردو بسیار متفاوت از نظریه پول اسمیت نیست.
۳. ریکاردو قیمت‌گذاری محصولات و قیمت‌گذاری عوامل را کاملاً دارای بستگی متقابل می‌داند.
۴. نظریه سود ریکاردو از قوانین غلات نشأت نمی‌گیرد و ریکاردو حتی در نوشته‌های اولیه‌اش معتقد نبود، که سود کشاورزی تعیین‌کننده میزان کلی سود در اقتصاد است.
۵. نظریه ارزش ریکاردو اساساً همان نظریه ارزش مارشال است، از این جهت که این نظریه توجه زیادی به تقاضا معطوف کرد تا عرضه و ریکاردو هیچ‌گاه اندازه‌گیری ثابت ارزش را به عنوان یک عنصر مهم در نظریه‌اش در نظر نگرفت؛
۶. ریکاردو می‌توانست قضیه اساسی‌اش در مورد ارتباط معکوس سود - دستمزد بدون ملاک ثابتش بنانهد. و اغلب این میان‌بُز را اتخاذ می‌کرد، با فرض کردن نسبت‌های سرمایه - نیروی کار یکسان در تمامی صنایع، تا پاسخ‌هایی به دست آورد که به دنبال آن‌ها می‌شد.
۷. دستمزدها از نظر ریکاردو هیچ‌گاه و در هیچ زمان، ثابت یا ثابت شده در سطوح معیشتی فرض نشد.
۸. ریکاردو هیچ‌گاه کشتش قیمتی تقاضای صفر برای غلات فرض نکرد، اما تقاضای تولید کشاورزی را تابع ساده‌ای از اندازه جمعیت در نظر گرفت.
۹. ریکاردو نرخ نزولی سود یا سهم صعودی رانتی را پیش‌بینی نکرد و هیچ‌گاه خودش را به هیچ‌گونه پیش‌بینی‌های صریح درباره متغیرهای اقتصادی متعهد نکرد.

تعیین می‌کند؟ هزینه تولید، عرضه را تعیین می‌کند".

تصویر کلی مارشال از دوره بازار، قیمت‌های کوتاه مدت و دراز مدت، تصویر کلی وی از صنایع با هزینه ثابت، با هزینه صعودی و با هزینه کاهشنده و نمودارهای عرضه و تقاضای همراه آن‌ها، کمک‌های ضروری برای روشن‌سازی اندیشیدن درباره تعیین قیمت‌ها هستند و هیچ دلالتی بر درست یا غلط بودن نظریه خاصی از قیمت‌ها ندارد. تلقی از عرضه و تقاضا به عنوان کلمات ناخوشایند که اقتصاددانان کلاسیک هیچ‌گاه در تبیین قیمت‌های طبیعی آن را به کار نبردند، به معنای این است که زبان قدیمی آن‌ها رادر صورت ظاهر به کار ببریم و در واقع انکار هر پیشرفت تحلیلی در تاریخ علم اقتصاد است.

رُذ تفسیرهای سرفایی از اقتصاد کلاسیک به معنای رد کردن نظام سرفایی در رشته تخصصی اقتصاد نیست. چه بهر دو "روح" و "نوشته‌های" اقتصاد کلاسیک معتقد باشیم یا اعتقاد نداشته باشیم، به طور غیرقابل انکاری درست است که مانند تمامی پیشرفت‌های نظریه اقتصادی، اقتصاد کلاسیک پرتو جدیدی بر ایده‌های گذشته می‌افکند. مطمئناً اقتصاد سرفا ما را وادار می‌کند درباره اندازه‌گیری ثابت ارزش توسط ریکاردو و پیوند عمیق آن با "مسأله انتقال"^{۹۲} مارکس دوباره بیندیشیم؛ اقتصاد سرفا مسأله تولید مشترک^{۹۳} و مشکلاتی که برای نظریه ارزش کار ایجاد می‌کند، توضیح داده است. حال هر طور فرموله شده باشد؛ اقتصاد سرفا این واقعیت را برجسته ساخته است که هر نظریه‌ای از قیمت‌ها با قضیه‌ای درباره این که چگونه محصول کل میان دستمزد و سود تقسیم شده است مربوط است. تأثیر اقتصاد سرفا بر مباحث جاری درباره ایده‌های بزرگ گذشته، شاید با جنجالی که میان اقتصاددانان مارکسیستی ایجاد کرده است، به بهترین وجه توضیح داده شده است. به عنوان مثال پیشنهاد می‌کند که نظریه ارزش کار از نظر مارکس هم غیرضروری و هم غیرقابل کاربرد برای دستیابی به نتایج مارکس است. (استیدن، ۱۹۷۷ و ۱۹۸۱). اما حمایت از نظام سرفا به عنوان یک ابزار برای تفسیر تاریخی به این معنا نیست که بگوییم اقتصاد سرفا به طور موفقیت‌آمیزی اساس اقتصاد کلاسیک را الگوسازی می‌کند. مطالب اسمیت، ریکاردو، میل و مارکس غنی‌تر از موضوعاتی است که در کتاب: "تولید کالاها به وسیله کالاها" مطرح شده است.

اقتصاد کلاسیک به عنوان نظریه تعادل عمومی

هر واکنشی افراطی موجد واکنش متقابلی است. تفسیر مازاد از اقتصاد کلاسیک واکنشی در مقابل تفسیر مارشالی از اقتصاد کلاسیک است که در آن ریکاردو و میل به عنوان نظریه پردازان نئوکلاسیکی در حالت ابتدایی (جنینی) آن دیده شده‌اند؛ از نظر مارشال تنها یک رشته از اندیشه پیوسته از آدم اسمیت تا زمان‌های خودش وجود دارد (مارشال، ۱۹۸۰، ضمیمه I). در واکنش به تفسیر مازاد، هولاندر گفته است که از ریکاردو به بعد، در تمامی اهداف عملی، اقتصاد کلاسیک به صورت نظریه تعادل عمومی بوده است. و هیچ‌گاه "انقلاب نهایی"^{۹۴} وجود نداشته است. از آن‌جا که این اظهار نظر دست‌کم، تعجب‌آور است بیاید کلمات خود هولاندر را نقل کنیم: "اقتصاد ریکاردویی - اقتصاد ریکاردو و جان استوارت میل - در واقع مبانی آن شامل یک نظام مبادله‌ای است

بازگرداند. ارو و هان در ادامه بحث‌شان به معرفی نکته جدیدی پرداختند، نظریه تعادل عمومی گاهی با دکترین پیامدهای ناخواسته همراه است مانند این‌که نتایج تعادلی می‌تواند و معمولاً متفاوت از نتایجی است که مورد نظر کنش‌گران انفرادی است یا این دکترین که رقابت يك ساز و کار اجتماعی است که قابلیت دستیابی به مجموعه با ثبات و تعیین‌کننده‌ای از قیمت‌های تعادلی دارد. در تمامی این معانی، آن‌ها آدام اسمیت را به‌عنوان مبدا نظریه تعادل عمومی و ریکاردو، میل و مارکس را به‌عنوان شارحان اولیه به‌حساب می‌آورند. با این حال ارو و هان افزودند که معنای دیگری برای تعادل عمومی وجود دارد که هیچ کدام از اقتصاددانان کلاسیک در آن نظریه تعادل عمومی درستی نداشتند، هیچ کدام از اقتصاددانان کلاسیک توجه صریحی به تقاضا به‌عنوان يك عنصر هماهنگی با عرضه در تعیین قیمت‌ها نداشتند و بنابراین اقتصاد کلاسیک، قیمت‌ها را تعیین می‌کرد ولی مقادیر کالاها را تعیین نمی‌کرد. تنها استثنا بر این گزاره بحث آن‌ها از محصول کشاورزی بود، از سوی دیگر نظریه میل درباره تجارت خارجی يك نظریه تعادل عمومی هوشمندانه بود.

به این بحث خلاصه ولی قاطع از معنایی که اقتصاد کلاسیک، نظریه تعادل عمومی است یا نیست، باید مطلبی احتیاطی به آن افزوده شود، آن تیز بینی است اما با این وجود این تفاوت غیر قابل اشتباهی در درک رقابت قبل و بعد از انقلاب مارژینال است. مفهوم نوین رقابت کامل به‌عنوان يك ساختار بازار که در آن تمامی تولیدکنندگان گیرنده قیمت هستند دیده شده است و با منحنی‌های فروش کاملاً با کنش برای محصولاتشان مواجه‌اند، مفهوم نوین رقابت کامل با کورنو در ۱۸۳۸ متولد شد و با درک کلاسیک‌ها از رقابت بیگانه است. رقابت از نظر کلاسیک يك فرایند است.

در جستجوی فرصت‌های سودآور تحقق نیافته است که نتایج آن هم در میزان بازدهی سرمایه سرمایه‌گذاری شده و هم قیمت کالاها و خدمات یکسان است، اما نه به‌خاطر این‌که تولیدکنندگان توانایی تعیین قیمت‌ها را ندارند. به عبارت دیگر به‌رغم وجود گرایش یکنواخت در سراسر تاریخ اندیشه اقتصادی برای قراردادن تأکید بر وضع پایان تعادل رقابتی به‌جای فرایند تعدیل‌های نامتعادل که به آن منجر می‌شود، این تأکید بعد از ۱۸۷۰ یا در آن حدود، بیشتر شد، در حالی‌که تصور بسیار آزادتر از رقابت آزاد با ورود آزاد اما نه آبی به صنایع، در اثر اسمیت، ریکاردو، میل، مارکس و البته مارشال و اتریشی‌های نوین، آشکار است. (استیگلر، ۱۹۵۷؛ مکنالتی، ۱۹۶۷؛ لیتل جیلد، ۱۹۸۲). به این جهت، اگر دلیل دیگری وجود نداشته باشد گمراه‌کننده است اگر اقتصاد کلاسیک را قطعه‌هایی از نظریه تعادل عمومی نام‌گذاری کنیم به‌جز در معنای بی‌ضرر از آگاه‌شدن که هر چیزی به‌چیز دیگری بستگی دارد.

جمع‌بندی

تفسیرهای جدید و چشم‌گیر از اقتصاد کلاسیک را در پرتو تحولات اقتصادهای نوین مانند اقتصاد توسعه، نظریه رشد، نظریه تعادل عمومی و تحلیل سرفایی مرور کردیم. به‌خودی خود هیچ چیز تعجب‌آوری درباره این موضوع وجود دارد و نه آن پدیده جدیدی است، هر چرخش و انحرافی در تاریخ اندیشه اقتصادی همواره با نگاه تازه به گذشته همراه

۱۰. ریکاردو هیچ‌گاه به‌طور جدی به موضوع امکان تضاد طبقاتی میان مالکان زمین و سایر مردم یا میان کارگران و سرمایه‌داران نپرداخت. باید مشکلی در تفسیر نظرات ریکاردو وجود داشته باشد که این قدر نتایج زیادی به دنبال دارد که به شدت متضاد با مطالبی است که مفسر دیگر در مورد ریکاردو به آن دست یافته است، نه تنها از زمان مرگش بلکه حتی در زمانی که وی هنوز زنده بود تفسیرهای ضد و نقیض در مورد نظراتش وجود داشت. بنابراین انحرافات ایجاد شده به‌وسیله تفسیر مازاد از اقتصاد کلاسیک در مقایسه با انحرافات ایجاد شده به‌وسیله تفسیر تعادل عمومی هولاند، ناچیز است. والش و گرام^{۹۶} (۱۹۸۰) روایت معقول‌تری از ویژگی تعادل عمومی اقتصاد کلاسیک ارائه کردند: والش و گرام این دیدگاه را پذیرفتند که تحلیل تعادل عمومی کم و بیش تمامی تاریخ اندیشه اقتصادی را شامل می‌شود، اما والش و گرام میان تحلیل تعادل عمومی قبل از والراس در مورد تخصیص مازاد اقتصادی طی دوره‌های زمانی پیاپی و تحلیل تعادل عمومی پس از والراس در مورد تخصیص منابع معین در همان دوره زمانی تمایز قائل شدند. يك اشکال بحث والش و گرام این است که آن دو هیچ‌گاه خواننده را آگاه ساختند در مورد این‌که معنای دقیق "تحلیل تعادل عمومی" چیست. اگر مقصود ما بحثی از تعیین قیمت محصولات و عوامل تولید است که بر حسب مجموعه صریح یا ضمنی معادلات همزمان تعیین می‌شود، مساوی تعداد معادلات موجود است، در این صورت به‌روشنی اقتصاد کلاسیک، تحلیل تعادل عمومی نیست: قیمت‌گذاری عوامل تولید در اقتصاد کلاسیک به‌طور ثابتی بر اساس اصول مختلفی که بر قیمت‌گذاری محصولات حاکمیت دارد توضیح داده شده است. اگر ما پیش‌تر برویم و خواهان آن باشیم که چنین بحثی باید نه فقط شامل نشان دادن وجود يك راه حل تعادلی منحصر به فرد برای بردار قیمت‌های عوامل تولید و محصولات باشد بلکه همچنین تحلیل از ثبات و تعیین‌کنندگی مجموعه قیمت‌های تعادلی است، همان‌طور که خود والراس برای فراهم کردن آن تلاش کرد، در این صورت به‌طور روشن‌تری اقتصاد کلاسیک، تحلیل تعادل عمومی نیست. اما آنچه والش و گرام از معنای تحلیل تعادل عمومی نیست. در نظر داشتند، عبارت بود از هر گونه تحلیلی که با تعیین همزمان قیمت‌ها سر و کار دارد و یک متغیر توزیعی در مصرف وجود دارد و قیمت سایر عوامل داده شده در نظر گرفته شده است، به‌طور خلاصه والش و گرام تحلیلی از تعادل عمومی را تعریف کرده‌اند که کم و بیش چیزی بیش از اقتصاد سرفایی نیست. بنابراین کتاب والش و گرام، تفسیر تعادل عمومی از اقتصاد کلاسیک را به تفسیر مازاد مضمحل کرد که نواقص هر دو تفسیر (تعادل عمومی و مازاد) را به نسبت مساوی دارا بود.

سرانجام ارو و هان (۱۹۷۱، ص ۱-۳) در مقدمه کتاب درسی‌شان در زمینه نظریه تعادل عمومی به این نزاع پیوستند. در مقابل، والش و گرام، ارو و هان درباره معنای نظریه تعادل عمومی کاملاً صراحت داشتند. اگر نظریه تعادل عمومی معنایی داشته باشد، دلالت بر تعیین‌کنندگی و ثبات دارد، یعنی روابطی که توصیف‌کننده نظام اقتصادی است برای تعیین مقادیر تعادلی متغیرهای آن کافی است، و نقض هر یک از این روابط سبب می‌شود تا نیروهایی آن را به حالت اول

40. Corn Model
41. The Works of David Ricardo
42. Unequal Organic Composition of Capital
43. Samuel Hollander
44. Intra - marginal
45. Neo - Ricardian
46. Ricardian Vice
47. Labor Theory of Value
48. Corn Model
49. Menial Servants
50. Wealth - creating
51. Wealth - Consuming
52. Opulence
53. Steady - State Equilibriums
54. Incentive effects
55. Self - Employed
56. Vent - for - Surplus Doctrine
57. Transition Period
58. Unregulated Banking
59. Henry Thornton
60. Paper Credit of Great Britain
61. Tortured Language
62. Measure of Value
63. Unearned Income
64. Minor
65. Intramarginal Return
66. Jurisprudence
67. Stateman Science
69. Grander Lines
70. Invariable Measure of Value.
71. Invariable Yardstick
72. Litmus Paper Test
73. Intra - National Trade
74. Absolute Cost Advantage
75. Thweatt
76. Cairnes
77. Non - Competing Groups
78. Practical Wisdom
79. Buchanan
80. Getting Rid of Rent
81. Rentless Margin
82. "Average" Industry
83. Transformation Problem
84. Common labour
85. Reserve Army
86. Value of labor - Power
87. Theory of Differential Rent
88. Reproduction Schema
89. Heterogeneous Land
90. John Bates Clark
91. Philip Wicksteed
92. Much - Maligned Theory
93. transformation Problem
94. Joint - Production
95. Marginal Revolution
96. The Economics of David Ricardo.
97. Walsh and Gram
98. Cournot
99. Laws of Motion

بوده است. مارکس در طرح مباحث خود درباره "قوانین حرکت"^{۹۷} سرمایه‌داری به بررسی دوباره ایده‌های پیشینیان خود در بیش از هزار صفحه پرداخت. جونز، منگر و والراس، گروه سه نفری که گفته می‌شود "انقلاب مارژینال" را آغاز کردند، شرح اقتصاد جدیدشان را با انتقاد تند از مسغالطه‌های اقتصاد سیاسی کلاسیک همراه کردند. مارشال در جستجوی ناموفق برای ترفیق بررسی ایستا و پویا از مسائل اقتصادی، طور طبیعی همدلانه به آثار نیاکان کلاسیک خود نگاه کرد و سعی نمود بخشی از حقیقت را اغراق‌آمیز نشان دهد، همچنان‌که جونز درباره بخشی دیگر چنین کرد. بنابراین شاید کثرت تفسیرهای کاملاً جدید اما متضاد اخیر از معنای اساسی اقتصاد کلاسیک توضیح این واقعیت باشد که اقتصاددانان نوین در دیدگاه‌هایشان، تقسیم شده‌اند و بنابراین طبیعی است که به‌عنوان راحتی یا یافتن (یا وانمودکردن این‌که آن‌ها می‌توانند) همین دیدگاه‌ها هستند که در نوشته‌های گذشتگان بیان شده است.

پی‌نوشت

* این مطلب ترجمه‌ای است از منبع زیر:

1. Cournot
2. Dupuit
3. Thunen
4. Gossen
5. Bailey
6. Lloyd
7. Long Field
8. Petty
9. Principles of Political Economy and Taxation.
10. John Elliott Cairnes
11. Utility Theories of Value
12. General glut
13. Say's Law of Markets
14. Marginal Revolution
15. Robert Eagly
16. Denis O'Brien
17. Wakes Fund Doctrine
18. Quesnay
19. Mc Culloch
20. Torrens
21. Babbage
22. Tooke
23. Wake Field
24. Sowell
25. Labour theory of Value
26. Steady _ State Equilibrium Growth Path.
27. Scientific Community.
28. Analytical Detour
29. Production of Commodities by Means of Commodities.
30. Surplus of Net Output over Consumption
31. Constant Unit Costs.
32. Subsistence Theory of Wages.
33. Standard Composite Commodity
34. Means of Production
35. Reduced - Scale system
36. Wage Goods
37. Wheaten bread
38. "Essays on the Influence of a Low Price of Corn on the Profits of Stock"
39. Catch Phrases

۸۸. اگر: واحد اندازه‌گیری زمین برابر با ۴۰۴۷ متر مربع.

انسانی و مطالعات فرهنگی
مع علوم انسانی